پنج هفته در بالن

شاهکار ـ ژول ورن



ترجمهٔ عنایت الله شکیباپور

ژول ورن

۵ هفته در بالـن

ترجمه

عنایت‌الله شکیباپور

لیسانسیه زبان فرانسه

از
انتشارات غزالی

این کتاب تعداد دوهزار جلد در تاریخ ۱۵ مرداد ۱۳۵٤

در چاپخانه شرق بچاپ رسیده است

۱

جلسه مهم

روز ۱٤ ژانویه سال ۱۸٦۲ جمع کثیری در سوسیته سلطنتی جغرافیایی لندن واقع در (واترلوپلیس) گرد هم فراهم‌آمده بودند رئیس‌جلسهٔ (سپرفرانسیس) مشغول سخن‌رانی بود ومطالب مهمی را در بین سروصدا و هوراهای پی درپی همکاران باطلاع آنـان می‌رساند .

مطالبی را که او توانست درضمن این سروصداها بیان‌کند خلاصه‌اش ازاین قـرار بود، انگلستان همیشه پیشاپیش ملتها برای اکتشافات جغرافیایی وشناختن سرزمینهای ناشناس پیش‌قدم بود. (کف زدن حضـار)(دکترساموئل)بیشتر ازدیگـران به‌این کار اقدام کرده واگر بتواند موفق شودکاربزرگی‌صورت میدهد (سروصدای حضار) واگرچه در این اقدام شکست خورده در ردیف بزرگترین مکتشفین قرارخواهدگرفت .

مردم باصدای بلند هورا میکشیدند ویکی از اعضای سرشناس جلسه میگفت :

آفرین بر (ساموئل فرگوسن) شکست ناپذیر.

بدنبال آن فریادها وهوراها بلند شد ونام (فرگوس) از دهانی بدهان دیگرمیگذشت ومیگفتند اوتنها کسی است که از خلیجها و دهانه‌های خطرناك گذشته است .

اینها مردانی بودند پیر وشکست‌خورده با قیافه‌های درهم و کسانی بودند که توانستند از پنج قطعهٔ دنیا بگذرند، ازخطرناکترین خلیجهاودهانه‌هاعبورنمایند ، آنها هم ازحیث جسم دارای نیروی بدنی و هم از لحاظ روحی فوق العاده بودند ودراین مسافرتهای طولانی ازغرق شدن کشتیها درطوفانهای شدید از برابرحوادث خطرناك و حملات وفحشیانهٔ هندیان، وسیاه‌پوستان أفریقایی، ازتله‌ها ودامهای وحشی آن وازطنابهای دارکه برای کشتن دست‌جمعی آنان برپا میساختند . ازگودالهای پراز مار وافعی سرزمین (پولینزی) جان سالم بدربردند. ودربرابر هیچیك ازخطرها وحوادث شدید ترس بخود راه ندادند .

بعد ازخاتمهٔ سخنرانی (سیرفرانسیس) کف زدنهای حضار بقدری ادامه یافت که کسی فریاد رئیس جلسه را نمی‌شنید . أما انگلیسها مردمان عجیبی هستند وفقط با هوراکشیدن وتعریف اکتفا نمیکنند چنانچه بعدازاین سروصداها سیل سکه‌های زردرادرمقابل میزسخنران نثارنمودند .

در همان جلسه بتصویب رسید که برای جبران خسارتهای مالی این چند نفر مبلغی پرداخت‌شود وبالاخره‌بافتخار (دکتر فرگوس) مبلغ هنگفتی‌درحدود ۲۵۰۰ لیرهٔانگلیسی جمع‌آوری شدو یکی ازاعضای‌جلسه‌پیشنهادکردکه‌اجازه‌بدهندآقای(دکترفرکوسن) بمردم معرفی شود .

سیرفرانسیس گفت : آقای‌دکترفرکوسن دراختیار شماست .

مردم فریادکشیدند داخل شود همه‌آرزو دارند با چشم خود یك چنین مرد خارق‌العاده‌ای‌راببینندیکی از اعضاء فریادکرد: اگر دکترفرگوس وجود نداشته‌باشد چه بایدکرد؟

دیگری باخنده گفت دراینصورت‌باید یك دکترفرگوس‌جدید اختراع کرد .

درآنحال دکتر دربین‌کف زدنهای حضار درحالیکه خودش هم‌کمی ناراحت شده‌بود وارد سالن گردید

او مردی درحدود چهل ساله با قد معمولی، قیافه‌ای محکم ولکه‌های قرمزدرصورتش داشت، بااین‌حال قیافه این‌مردباخطوط منظم، یك بینی بلند وچشمانی درخشان‌که نشان میداد باید یکی‌از مردان فوق‌العاده باشد . اما همین چشمان باو جاذبهٔ مخصوصی میداد، بازوهایش بلند و پاهائی بسیارگوشتالو ودر قدم زدن هم قدرت وجسارت مخصوصی داشت .

یك نوع خشونت آرام وبیصدا در قیافه‌اش پیدا بود ودرآن

حال هنوز فریادها وکف زدن‌ها قطـع نشده بود واو با سکوت و آرامش عجیب دربین جمعیت پیش میآمد، بطرف صندلی که برای او معین شده بودنزدیك شد درآنجا سراپا ایستاد ،نگاه خود را ثابت نگاهداشت و با انگشت دست راست خود بآسمان اشاره‌ای کرد ودهان را گشود وفقط این کلام را گفت:

بالون... اکسلسیور.

دکترفرکوسن کی بود وازکجا آمده وچه می‌خواست بکند.

پدرفرکوسن درجوانی از کاپیتانهای مشهـور نیروی دریائی انگلستان بودکه پسرش را ازروزاول بکارهای پرزحمت وخطرناك و حوادث خارق العاده عادت داد این کودك با استعداد بطوری بود که خطر وترس برای او مانند بازیچه بود واز همـان دوران کودکی چنان مهارت ولیاقت وهوش سرشار ازخـود نشان داد و درکارهای فنی‌وصنعتی بطوری ورزیده وبااستعدادبود ومخصوصاً درانجام‌کارها چنان مهارت نشان میدادکه حیرت‌آور بود، هیچ‌وقت ازچیزی ناراحت نمی‌شد دست وپای خودرا گم نمیکرد ودر مجمع کودکان همیشه نقش اول را بدست می‌گرفت وتوجه همه را بسوی خود جلب می‌کرد .

بعدها نبوغ و استعدادش در خوانـدن کتابهـا و داستانهـای مسافرتهای‌پرحادثه‌واکتشافات‌دریائی‌شعله‌کشید وباعشق وعلاقه‌ای بی‌نظیر داستانها و اخبار اکتشافات جغرافیائی قـرن نـوزدهم را مطالعه می‌کرد وآرزو می‌کرد که یك روز بتواند مانند بزرگترین

جهانگردانی مانند، مونگوپارك، پروس، سلكريك وروبنسن كروزه بجهانگردی برود وخودرا كوچكتروكمتراز آنها نميدانست.

چه ساعتهای طولانی درخانه خودش بفكراين چيزهامشغول ميشد وگاهی خودرا مانند ملاحان سرگردان در وسط درياها ميديد ونقشه‌ها ونظريات خود را برای اين وآن تعريف می كرد .

پدرش كه مردی روشن فكروتحصيل كرده‌بود وسائل تحصيل اورا درعلوم جغرافيا وكيهان شناسی فراهم كرد وباين‌وسيله نبوغ و استعدادش را تقويت نمود وبعدها دررشته‌های فيزيك و مكانيك و كمی هم گياه شناسی و پزشكی و ستاره شناسی را به‌او آموخت .

پس‌ازمرگ كاپيتان، ساموئل فركوسن كه درآنوقت بيست‌و دوسال داشت وتااين سن تقريباً قسمت‌مهمی‌از كشورهاراديده‌بود، خودرا بين مهندسين بنگالی‌انداخت وحاضرشد هرگونه خدمتی را انجام دهد اما شغل سربازی خوش‌آيندش نبود واز فرماندهی زياد خوشش نمی‌آمد ودوست نداشت كه ازكسی اطاعت كند، از آنجا استعفاكرد وبطرف قسمت شمالی شبه‌جزيره هند رفت واز كلكته خودرا به مورات رساند .

بعد ازمدتی، از مورات به‌استراليا ودرسال ١٨٤٥ خود را در دسته جهانگردان كاپيتان استوارت انداخت كه می‌خواستند برای اكتشافات جغرافيائی بسرحدات دريای خزر كه فكر می‌كردند اين دريا درمركزهند جديد واقع شده‌است بروند.

ساموئل فرکوسن درسال ۱۸۵۰ بانگلستان برگشت ودرحالی که هنوزجنون اکتشاف برسرداشت تاسال ۱۸۵۳ باتفاق ماك کلور درمسافرتهائی که دراطراف قاره امریکا وتنگه‌برنیك وفارون قرار داشت همراهی نمود.

فرکوسن در این مسافرتهای طولانی با هرگونه‌آب وهوا عادت کرد ولی هنوز آرزوهای بزرگتری درسرداشت وازآن جهانگردان بی‌باك وخستگی‌ناپذیری بود که دلش می‌خواست شب وروز درسخت‌ترین نواحی زندگی کند.

دراین مسافرتهای طولانی نام فرکوسن درروزنامه، دیلی-تلکراف شهرت یافت واین مجله که پرتیراژترین روزنامه‌های آن روز بود ودرروز یکصدوپنجاه هزار شماره منتشرمی‌کرد میلیونها خواننده داشت که هرروز اخبار واکتشافات اورا می‌خواندند.

بااینکه دکترفرکوسن عضوهیچ مجمع وسوسیته جغرافیائی نبود ودر سوستیه جغرافیائی‌لندن وپاریس وبرلن وسن‌پطرزبورك عضویت نداشت انتشاراین مقالات اورا بطوری سرشناس‌کرده‌بود که درتمام مجامع علمی‌اورا می‌شناختند چندبار هم ازطرف آنها باو پیشنهاداتی شد که در مجامع علمی عضویت پیداکند ولی فرکوسن مرد عمل بود وازمباحثه‌های علمی‌خوشش نمی‌آمد ومی-خواست وسیله‌ای پیدا کند که با یك هیئت مجهز بمسافرت‌های خطرناك برود.

اما درهرمجمعی که قدم میگذاشت نام او بقدری مشهور بود

که ورودش را با کف زدن‌های طولانی استقبال می کردند .

در آن روز که با سیرفرانسیس رئیس مجمع جغرافیائی لندن آشنا شد جمع کثیری ازدانشمندان،ومکتشفین و جهانگردان حضور داشتند بطوری که نام آنها را از روی حروف الفبا به‌تعداد یکصدو پنجاه نفردر دفترخاطرات خود یادداشت کرده‌بود .

۲

فردای آن روز دیلی‌تلگراف، درشماره روز پانزدهم ژانویه خود مقاله مفصلی باین شرح انتشارداده .

بالاخره بعدازکوششهای زیاد جهانگردان، توانستند قسمت مهمی از افریقارا که برای همه ناشناس بودکشف نمایند در چند سال پیش رفت‌وآمد دراطراف رود نیل برای ما جزو خوابهای خیالی شمرده میشد اما امروز دکتر بارت و همراهان تا سرحد سودان درجاده شامترتون رفته‌اند ودکتر لیوتکستن اکتشافات‌خود را تاآنجا وسعت داده‌است که دردماغهٔ بن‌اسپرانس، تاحدودحوزه زامبز رسیده و کاپیتان بورتون ، و اسپاك ، دریاچه‌های بزرگ مرکزی راکشف کرده وسه راه مستقیم بروی‌جهان متمدن گشوده‌اند ونقطه‌ای که تاکنون پای هیچ مسافری بآنجا بازنشده قلب افریقا است ودراین ناحیه است که باید برای‌کشف آن احترام ضروری بعمل آید واکنون باید اقدامات وسیع این‌جهانگردان باشهامت و لیاقت دکترفرگوسن که‌خوانندگان ما بامسافرتهای تاریخی‌اوآشنا می‌باشند بمرحله نهائی برسد .

این مسافرت اخیررا بوسیله بالونهای کازی برفرازافریقا در نظر گرفته‌اندکه از سمت مشرق تامغرب باید پیموده شود وبطوری که ماطلاع یافته‌ایم مرکز مسافرت این نقطه تاریخی در ناحیه زنگباردرجهت غربی‌افریقااست امااز آنجابکجاخواهد رفت کسی نمیداند چه پیش‌خواهدآمد .

این پیشنهاد دیروز درمجمع علمی سوسیته روایال‌جغرافیائی به‌تصویب رسیده. یعنی درحدود دوهزاروپانصد لیره برای‌انجام آن درنظر گرفته شده است .

ما امیدواریم بتوانیم خوانندگان خودرا درجریان حوادث این مسافرت جغرافیائی بگذاریم .

بطوریکه میدانید انتشار این مقاله سروصدای زیاد درتمام محافل جغرافیائی بوجودآورد ابتدامردمان دیرباور دراطراف آن به‌بحث وگفتگوپرداختند ودکترفرکوسن مانند یك‌قهرمان‌افسانه‌ای بین‌مردم شناخته شد .

چند روز بعد مقاله‌ای درپاسخ این‌اعلامیه درروزنامه‌های سویس‌انتشار یافت نویسنده‌آن سوسیته روایال لندن‌رابباد مسخره گرفت ونوشت اینها غیرازخواب وخیال چیزدیگر نمی‌تواند باشد امـا روزنامه‌های دیگرکه جسارت ولیاقت دکترفرکوسن را می‌شناختند پاسخ آنرا بسکوت گذراندند زیرایقین داشتندکه دکتر فرکوسن دراین‌مسافرت پیروزخواهد شد.

چندی‌بعد سروصدای این‌مسافوت بهمه‌جـا رسید وازمرحلهٔ

شك و تردید گـذشت زیرا کارخانجات صنعتی لیون سفارشی برای ساختن بالون فضاپیما دریافت نمودند ودولت بریتانیای کبیر نقشه ساختن بالون گازی راکه از اختراعات کاپیتان پونت بود دراختیار کارخانه لیون گذاشت .

انتشار این اخبـار باعث ...روصدای بیشترشد واز هـرطرف نامه‌های تبریك آمیز میرسید وموضوع این مسافرت تاریخی درمجلات مخصوص سوسیته جغرافیائی پاریس انتشار یافت وروزهای بعد ضمن اشـار، به اشکالات منافـع بزرگی را که ازاین سفرهـوائی بدست خواهد آورد تفسیر نمودند ودانشمندان آنرا مسئله‌ای ممکن تشخیص دادند ونوشتند اگرچه هنوز بالونهای گازی نتوانسته است بمسافرت‌های خطرناك برود امااین بالون چون دارای مزایای بیشتری است باپیروزی تمام انجام خواهد شد.

مقالات روزنامه‌ها درآن روز دراطراف این موضوع بحث زیاد نموده وچهارموضوع مهم را ازنظرخوانندگان گذراندند.

موضوع اول برسروجود دکترفرکوسن بود زیرا هنوز باور نمیکردند که چنین مرد خارق‌العاده‌ای وجود داشته باشد موضـوع دوم برسر این مسافرت بود که هنوزدسته‌ای معتقد بودند بطور کلی انجام نمیشود وگروه دیگر آنرا حتمی میدانستند موضـوع سوم بر سراین بودکه آیا این شخص خارق‌العاده موفق خـواهد شد یاخیر و چهارم اینکه آیا دکترفرکوسن از این سفر پرخطرمراجعت خواهد کرد یااوهم مانند هزاران کاشف وجهانگرد تاریخی نابود خواهد

شد ومانند یکی ازمسائل عادی برسر این موضوع شرط‌بندی کرده بودند .

درهرحال دیرباوران و بی‌خبران ودانشمندان همه چشمان خود را بسوی دکتر فرکوسن دوخته و او را قهرمان عصر لقب دادند .

تعداد زیادی ازمخترعین وسازندگان ماشین‌های اختصاصی حرکت بالونها هرکدام سیستم خود را باو پیشنهاد نمودند اما دکترحاضرنشد هیچکدام را قبول کند وهرکس ازاو می‌پرسید جواب میداد من خودم سیستم آنرا اختراع کرده‌ام اما بهیچوجه حاضرنشد دراین‌باره‌توضیحی بدهد ودرخصوص مقدمات مسافرت خویش حاضر نبود چیزی بگوید .

۳

دکترفرکوسن فقط یکدوست وهمکارمخصوص داشت وتا آن روزدونفرمانندآنها دردوستی وهم‌فکری خلق نشده بودند.

نام این‌دوست (دیك کندی) بودواگرچه هردو در شهامت و گستاخی‌نظیر یکدیگربودند قلبشان نیزیکی بود وهرگزدرهیچ مورد بین آنها اختلافی بوجود نیامده‌بود.

دیك کندی یکی‌ازاهالی‌ایرلند ومردی محکم وبا تصمیم و جدی‌بود ودرشهر کوچك، لیت، درنزدیکی ادنبورك زندگی‌میکرد این‌مردگاهی یك صیاد ماهر اما درهمه‌جا ازشکارچیان چیره‌دست بشمار میآمد ومانند یکی ازمردمان‌کالدونی ازکوه‌های بلند و شیب‌دار بالامیرفت، اورابنام تیرانداز ماهری می‌شناختند ونه فقط میتوانست ازفاصله دور بایك‌تیغه‌کارد تیری‌خالی کندبلکه بامهارتی بی‌نظیر آنرا ازوسط دونصف می‌کرد واگرکسی بعد از تیراندازی این‌دوقطعه فولادرا باهم میزان می‌گرفت بقدر یك سانتیمترتفاوت نداشت.

قیافه اوکاملا شبیه هالدات گلاینگ‌وبهمان شباهتی بودکه

والتراسکارت قیافه‌اش را درکتاب، معبد، طراحی کرده، قد او متجاوز ازشش پای انگلیسی (تقریباً بیست یاو۵پونت) وچهره‌ای شاداب وزنده داشت، از ظاهرش معلوم بودکه دارای نیروی هرکول افسانه‌ای‌است، قیافه‌ای سوخته شده ازآفتاب، چشمانی عمیق وسیاه، جسارت وگستاخی بی‌اندازه وبالاخره حالتی‌دوستانه ومحبوب که همه رابسوی خود می‌کشید.

آشنائی این دونفردرتاریخی‌آغاز شدکه هردو دریك هنگ خدمت میکردند ودرآن روز دیك‌به‌شکارفیل‌رفته بود.

پس‌از ورود بانگلستان گاهی اتفاق افتادکه این دو براثر مسافرتهائی که پیش‌میآمد ازهم جدا شدند ودرمراجعت نیز بیشتر از اوقات دیك بدیدن دوستش میرفت و فرکوسن از او دیدن میکرد.

دیك ازگذشته‌های خود صحبت میکرد ودکتر فرکوسن در فکرتهیه مسافرت‌آینده خود بود یکی بحوادث آینده ودیگری در فکرگذشته‌بود وآن دونفر یکی‌دارای روحی پراغتشاش ودیگری آرامشی مخصوص داشت.

بعدازمراجعت‌ازمسافرت، تبت، دکترمدت دوسالی‌صحبت ازمسافرت نکرد و دیك می‌اندیشیدکه شاید غریزه حادثه‌جوئی او خاموش شده‌است وازاین‌موضوع زیاد متعجب‌بود وبدوست خود می‌گفت این بهتراست‌که ازمسافرتهای خطرناك ونبرد با حیوانات وحشی‌صرف‌نظر نماید اما دکتردربرابر این سخنان سکوت اختیار

می‌نمود ومدتی متفکرمیماند .

وقتی دکتردرماه ژانویه لندن را ترك می کرد دیك بخود می‌گفت آیا این‌مرد عجیب بچه چیز فکرمی کند وفردای آن روز که مقاله مجله‌دیلی‌تلگراف را مطالعه نمود با خودگفت.

بازاین دیوانه بفکرافتاده‌است با بالون از فراز افریقا عبور کند فقط این یکی را کسر داشت پس این فکرها بودکه در مدت دوسال اورا بخود مشغول داشته بود.

وقتی که زنش باومی گفت ممکن است این ادعا پوچ باشد دیك سری تکان‌داد وگفت :

مگر من اورا نمی‌شناسم که ازخیال خود هرچه‌خطرناك باشد نمی‌گذرد ؟ آنهم مسافرت در فضاکه تاامروزکسی اقدام باین کارنکرده، دیگراز امروز با عقابهای‌آسمان مسابقه میدهد، هرگز اینطورنباید باشد شاید من بتوانم‌اورا ازاین‌کار بازدارم اوراخوب می‌شناسم اگرآزادش بگذارند یك روزخودرا برای مسافرت ماه آماده می کند .

همان روز عصرکندی نیمه مضطرب ونا‌امید سوار قطار شد وفردای‌آن روز خود را به‌لندن رساند وسه ربع ساعت بعد بوسیله تلگراف ازآمدن خود بدکتر اطلاع داد و چون بمنزلش رسید با تعجب ازاو پرسید !

دیك چطورشده‌که درموسم شکار زمستان بلندن‌آمده‌اید ؟

ـ آمده‌ام‌که ترا ازیك دیوانگی بزرگ‌بازدارم.



دیك كندی

ـ دکتر گفت کدام دیوانگی؟

دیك در حالیکه روزنامه دیلی‌تلگراف را به‌او نشان میـداد گفت آیا آنچه‌که دراین شماره نوشته شده حقیقت دارد؟

ـ آه دربـاره این موضوع می‌خواهـی صحبت کنی ؟ این روزنامه‌نویسها مردمانی هوچی هستند ، خوب دیك عزیز بنشین تا صحبت کنیم.

ـ خیرمن نمی‌نشینم ؟ آیا حقیقتاً قصد داری این مسافرت را قبول کنی؟

ـ البته اتفاقاً مقدمات آنهم فراهم شده‌است.

ـ این‌اسباب سفردرکجاست تامن‌همه رابهم بزنم؟

دکتر گفت ، دیك کمی آرام باش میدانم به‌چه علت ناراحت شده‌ای .

ـ شاید از من دلخـور شده‌ای کـه ترا در جریان این کار نگذاشته‌ام.

ـ اما بطوری‌که شنیده‌ام نقشه‌های جدید برسرداری؟

ـ درست‌است‌که من مقدمات این‌کار را فراهم ساخته‌ام اما یقین بدان بدون اطلاع تو ازاینجا نمیروم.

ـ امامن همه‌این‌کاررا مسخره میدانم.

ـ برای اینکه قصد دارم ترا هم همراه خودم ببرم .

مرد ایرلندی حرکتی کرد وباتعجب گفت :

ـ پس تودلت میخواهد که ما را دربیمارستان بستری کنند.

ـ دیك اتفاقاً من در این مسافرت روی تو حساب می کنم و ترا بدیگران ترجیح میدهم.

کندی با بهت وحیرت تمام بیحرکت وساکت ماند .

دکتر با آرامی تمام می‌گفت اگرچند دقیقه بسخنانم گوش بدهی خواهی دانست که حق بامن بوده‌است.

ـ جدی حرف میزنی؟

ـ خیلی جدی .

ـ واگرمن حاضرنشوم همراه تو بیایم.

ـ خیر تو این کاررا نخواهی کرد.

ـ بالاخره میگویم که رد میکنم.

ـ منهم تنها خواهم رفت .

مرد شکارچـی گفت بنشینیم و صف و پوست‌کنـده حرف بزنیم .

وقتی که قصد شوخی دربین نباشد لازم است گوش بدهم .

ـ دیك عزیزاگرمایل باشی ضمن‌صرف غذا میتوانیم‌صحبت کنیم .

سپس هردو مقابل هم پشت یك میز کوچك نشستند ودر آن ضمن دیك شروع بصحبت نمود وگفت بنظـرم نقشه تو دیوانگـی محض است وحتی غیرممکن است وهیچ چیز جدی ومسلـم درآن دیده نمی‌شود .

ـ البته بعد ازاینکه دراطراف آن صحبت کردیم خواهیم‌دید.

ـ برای‌چه؟

ـ به‌عقیده من‌خطر برای این‌است که باید باآن مقابله کنیم و هیچ خطری یافت نمی‌شود که کسی از برابرش فرار کند زندگی انسان مجموعه‌ای ازخطرهای مختلف‌است وبرعکس نشستن پشت یك میز وکلاه را بسرگذاشتن خطرش بیشتر است هرچه‌باید واقـع شود پیش خواهدآمد وباید طوری خودرا عادت بدهیم که آینده را درزمان‌حال به‌بینیم زیرا آینده مانند زمان حال‌است که درمسافت دورتری ازما قراردارد.

ـ راست‌است توهمیشه آینده تاریك راباچشم می‌بینی؟

ـ همیشه‌اینطورم امابمعنی درست، نباید درفکراین باشیم که سرنوشت برای ماچه فراهم ساخته وهرگزاین ضرب‌المثل انگلیسی را فراموش نکنیم که میگوید: انسان برای دارزدن خلق شده امـا هرگزخفه‌نخواهد شد.

مباحثه بیشترفایده نداشت زیرادکترفرگوسن دلایل زیاداقامه کرد که دیك درمقابل او عاجزماند ودر پایان آن دیك به‌او گفت اگرواقعاً میخواهی بمسافرت افریقا بروی ودرصورتی‌که این‌اقدام برای‌آینده ات مؤثر است برای چه جاده‌های معمولی و عادی را انتخاب نمیکنی؟

دکترفرگوسن باکمی ناراحتی گفت برای‌چه؟ بعلت اینکه تا امروز تمام اقدامات ما بشکست منجرشده وبرای‌اینکه بعدازکشته شدن مولکوپارك بدست سیاهان وپس‌ازاینکه، واگل، درواديهای

افریقا سر به‌نیست‌وسرگردان‌شدوبعد ازمردن اوجهانگردان دیگرو درآخرین سفری‌که، فراتسوامازان بدست سیاهان قطعه‌قطعه‌گردید وبعد از ماژورلانك‌که بدست قبایل ، توارنك کشته شد وبالاخـره بسبب نبردهای شدید برعلیه عوامل طبیعی وگرسنگی وتشنگی‌وتب مالاریا و مخصوصاً برعلیه حیوانات درنده و بومیان بی‌تمدن کـه هزاربار ازحیوانات وحشی‌تر بودند رفتن بآن غیرممکن است بنابر این‌کاری را که ازیك راه امکان‌پذیر نبود بایستی ازراه دیگرداخل شد زیرا درنقطه‌ای‌که قدم گذاشتن ما خطرناك است لااقل میتوانیم ازبالای سرشان عبورکنیم.

کندی‌گفت ولی‌گذشتن ازبالای سرآنهاچه فایده دارد؟

دکترفرگوسن باخونسردی تمام‌گفت:

توخودت میدانی‌که من از موجودات روی زمین نمیترسم و کارهارا هم بطوری مرتب ساخته‌ام که سقوط ازبالن برای ما غیر ممکن است وبفرض اینکه مجبورشوم ازبالن پائین بیافتم میتوانـم بهرترتیب شده باکتشافات خود ادامـه بدهم ولی یقین دارم که این بالون مرا دچارخطرنخواهد ساخت.

ـ ولی باید پیش‌آمدهارا درنظرگرفت.

ـ نه دیك عزیزم من‌کاری خواهم‌کردکه ازجبهه غربی‌افریقا دورنشوم بااین بالون هرکاری میتوان صورت داد واگر این بالون دراختیارم نباشد مسلم‌است بـامشکلات طبیعی روی زمین مواجه خواهم شد، درحالی‌که بااین بالون نه‌گرمی‌هوا، نه سیـلاب‌های

شدید ، نه طوفان ونه حیوانات وحشی و نه بومیان صدمه‌ای بمـا نخواهد زد .

اگرهوا گرم باشد ببالاتر صعود میکنم واگرسرد باشد بپائین میآئیم ومیتوانم از یك کوه عبور کنم واز پرتگاه خطرناکی بگذرم، از یك رودخانه رد میشوم، در مقابل طوفان باران مسلط خواهم شد وسیلاب شدید را مانند یك پرنده ازخود دورمیسازم .

بدون خسته شدن راه میروم، وبدون اینکه احتیاج باستراحت باشد در هرجا بخواهم میتوانم توقف نمایم وبا این وسیلـه برفراز شهرها ونواحی جدید پروازمیکنم با سرعت یك طوفان راه میروم، گاهی درارتفاعات زیاد وزمانی درصد قدمی زمین خواهم بود وبا این سهولت نقشه افریقارا درمقابل چشم خواهم داشت .

کندی ازشنیدن این سخنان منقلب میشد وبااین حال منظره‌ای راکه مقابل چشمان خویش مجسم ساخته بود اورا تحت تأثیرقرار داد بطوریکه سرش گیج میرفت وبا نظری عجیب وتحسین آمیز به‌ساموئل نگاه میکرد اما ترس شدیدی سراسر وجودش را فراگرفته بود و خیال میکرد که همان لحظه بین زمین و آسمان معلق مانده است .

گفت به‌بینم، فرگوسن، این سخنان کاملا گیج کننده است آیا چنین وسیله‌ای برای مسافرت هواپیدا کرده‌ای؟

ـ هنوزخیروتقریباً برای من مانند افسانه‌است.

ـ ولی بالاخره برای این مسافرت تصمیم گرفته‌ای؟



دیك بادکتر فرگوس

ـ اگرخدابخواهد ولی فعلا ازطرف مشرق بمغرب میرویم.

ـ برای‌چه ازطرف مشرق؟

ـ برای اینکه قصد دارم از وزش باد الیزه استفاده کنم و میدانم جهت حرکت بادهای الیزه ازسمت مشرق‌است.

کندی متفکرانه گفت بلی اینطوراست ، بادهای‌الیزه ، ولی درهرحال باید سری دراین‌کار باشد.

ـ دوست عزیـزم البته سری در این کار وجـود دارد دولت انگلستان وسیله حرکت را در اختیارم گذاشته وهم‌چنین مقررشده است که سه یا چهار کشتی مجهز در همان تاریخی‌که ما حرکت خواهیم‌کرد در سواحل غـربی بانتظار ما باشد بود دو یا سه ماه بعد من درزنگبار خواهم بود وازآنجابالون ما برای‌حرکت‌آماده میشودوباهم میرویم .

دیك باتعجب پرسید ماخواهیم رفت:

ـ کندی عزیز بازهم‌ایرادی داری؟

ـ اگربنای ایراد واعتراض باشد هزارایراد در پیش‌است اما بمن بگواکنون قصد داری بکشورهای دوردست‌بروی وبمیل خود بالاپائین بروی؟ آیا دستگاه تو باگازحرکت میکند یاچیزدیگر زیرا بطوریکه شنیده‌ام بخارگازمانع ازاین‌است که‌بتوان درفضای وسیع بالاوپائین رفت.

دکترپاسخ داد، دیك عزیز فقط میتوانم یك‌چیزبتوبگویم یقین بدان‌که بالون من‌ازیك مولکول‌گاز استفاده‌نخواهدکرد.

ـ وبااین‌تفصیل میتوانی بمیل‌خودت درهرجا فرود بیائی؟

ـ بلی بدلخواه خودم فرود میآیم.

ـ چگونه این کارانجام خواهد شد.

ـ این دیگر مربوط بخودم است، دوست عزیز بمن اطمینان داشته‌باش ویقین بدان که من‌هر کاری‌بکنم مطابق‌دلخواه تواست با این‌حال دیك‌کندی تصمیم‌داشت بهرطریق‌شده دوست خودرا ازاین کاربازدارد اما درظاهر وانمودکردکه قانع شده‌است وبعد رفتن‌او ساموئل برای‌تهیه مقدمات سفرازمنزل خارج گردید.

۴ـ مسافرت افریقا

جاده‌خط هوائی‌را که دکترفرگوسن برای مسافرت به‌افریقا انتخاب کرده‌بود روی‌حساب‌درستی بود ودرباره‌آن مدتی بمطالعه پرداخت وبدون دلیل نمی‌خواست مرکزعملیات خود را درزنگبار قرار‌دهد.

این‌جزیره درساحل‌شرقی‌افریقاودرشش‌متری طول‌جغرافیائی واقع بود باینمعنی‌که درفاصله یکصدوسی مایلی جغرافیائی‌جنوب استرالیا قرارداشت.

ازاین‌جزیره‌آخرین‌جهانگرد بسوی دریاچه‌های بزرگ برای کشف سواحل نیل حرکت‌کرده‌بود ولی باید این‌قسمت رانیزاضافه کرد کـه دکتر فرگوسن قصد داشت رد پای دو تن از مشهورترین جهانگردانی راکه بقصد اکتشاف قسمتهای غربی‌افریقا رفته‌بودند دنبال‌کمند یکی ازآنها دکتر پارت بودکه درسال ۱۸٤۹ ودیگری ستوان پورتون نامیده میشدکه درسال ۱۸٥٤ این خط‌السیررا دنبال کرده بود.

دکتر پارت یکی‌ازجهانگردان اهل هامبورك ازطرف نیروی دریاداری انگلستان بقصد سودان حرکت کرد.

این کشوروسیع بین۱۵درجه وده دقیقه عرض شمالی‌واقع‌بود باین‌معنی که برای رسیدن به‌چنین سرزمین بایستی‌مسافتی را معادل ۱۵۰۰مایل تا قسمتهای مرکزی افریقا پیمود.

تا آنروز این سرزمین را جهانگردان در سال ۱۸۲۲ از راه دوسهام‌به«کلاپرثون» شناخته‌بودند و جهانگردان دیگراز کشورهای مختلف با مشقت زیاد خودرا به«تونس» به«ترى‌پولی» رسانده وبه‌شهر«مردوك» مرکز ایالت «فران» رسیدند.

بعدازآن ناحیهٔ خط ساحلی‌را گم کردند وپس‌از دورزدن در آن مناطق باکوشش ومشقت زیاد به‌افریقا رسیدند .



بااین حال دکترفرگوسن مقدمات سفر خودرا باشتاب تمام فراهم ساخت . وخودش شخصاً در ساختمان فضاپیمای خود که تغییراتی درآن داده‌بود وغیر ازخودش کسی رمز کاراورا نمیدانست نظارت میکرد .

از مدتی پیش برای فراگیری زبان عرب و لهجهٔ مخصوص بومیان آن صفحات زحمت زیاد کشیده دراین مدت دوست صمیمی او دیك کندی یك لحظه از دکترفرگوسن جدا نمیشد زیرا میترسید که دکتر بدون اطلاع او بابالون اختراعی خودش پروازکند ولی درعین حال چون ازسرنوشت آیندهٔ دوست خود زیاد اطمینان نداشت از شدت فکروخیال چندبار بیمارشد ولی درهرحال میخواست ظاهر خودرا حفظ کند وبه‌اونشان بدهدکه مانند سابق دارای استقامت و بردباری زیاد است، هرروزکه دکترفرگوسن اورا میدید بااطمینان خاطروخونسردی عجیبی میگفت: مقدمات سفرما ازهرجهت فراهم شده وتا ماه‌آینده حرکت خواهیم کرد.

دیك ازشنیدن این‌خبرمیلرزید وبااینکه هنوزتصمیم نداشت با او حرکت کند معهذا نمیخواست با نظردوست خود مخالفت کرده باشد و بدون اینکه بدکتر چیزی بگوید لباسها وتفنگ شکاری و سایرلوازم سفررا از «هامبورگ»آورده‌بود.

یکروزکه احساس‌نمود با وجود این‌سختیها نمیتواند دوست خودرا از این سفر پرخطر باز دارد تظاهر به‌این نمودکه بانظردکتر همراه است ولی برای اینکه اورا بترساند مسائل تازه‌ای را پیش کشید وبعد ازتذکردادن این‌موضوع که جهانگردان بیباك همگی‌در این سفرها کشته شدند دربارهٔ مفید بودن این سفر تاریخی به‌بحث و گفتگو پرداخت ودرضمن‌آن گفت :

آیارفتن به‌سواحل نیل‌ونواحی‌مرکزی افریقا چه‌فایده‌دارد و اکتشاف این سرزمین‌چه‌خدمت بزرگی بدنیای متمدن میکند واگر بعد ازاینهمه‌کوششها مردم وحشی افریقا متمدن شدند زندگی‌آنان با آنچه که امروز دارند چه تفاوتی خواهد داشت وآیا اطمینان داریدکه مردم افریقا از اورپائیان متمدن‌تر شوند واز اینها گذشته بفرض اینکه حق با شما باشد آیانمی‌توان باز هم کمی صبرکرد بالاخره یك روز تمام صفحات افریقابدست مردم‌کشف‌خواهدشد شاید تا چند سال دیگر جهانگردان بااطلاع‌تری بتوانند کاری که شما امروز با این زحمت ومشقت بدست گرفته‌اید بآسانی بپایان برسانند.

این سخنان بجای‌اینکه دکترفرگوسن را منصرف نماید تأثیر

دیگری دراو نمود و گفت :

دیك عزیزم، پس تومیخواهی که‌این افختار نصیب دیگران شود اگر اینطور باشد تو دوست صادق و مهربان نیستی ، بنابه‌ـ گفتهٔ تو بایستی‌ازگذشته بگذرم ودرمقابل خطرهایی که زیادجدی نیست عقب‌نشینی کنم دراینصورت مردم بمن چه خواهندگفت جز اینکه بگویند مرد بی‌غیرت وترسویی بوده‌است.

کندی دهان گشودکه اعتراض کند اما او پیش‌دستی نمود و گفت :

مگرخبرنداری‌که سوسیته جغرافیائی لازم دانسته است‌که در مسافرت اکتشافی ، اسپیـك تجدیدنظر نمایند و بدستور او ستوان اسپاك که امروز سروان شده بهمراه کاپیتان گرانت وابسته ارتش هندوستان در رأس عده‌کثیری بسفر افریقا رفته بودند ودولت کاپ عده‌ای سرباز با پنج هزار لیره در اختیار آنها گذاشته ودر اواخر اکتبر۱۸۶۰ از زنگبار حرکت نمودند .

در این زمان چون پطریك‌کنسول دولت انگلستان درخرطوم از طرف اداره مهاجرین معادل هفتصد هزار لیره دریافت نمود او مأموریت داشت بایك‌کشتی ازخرطوم حرکت‌کرده وباآذوقه‌کافی به‌گوندوکو، برود ودرآنجا بانتظار کاپیتان اسپاك خواهد ماند و دراین مسافرت بااوهمکاری خواهدکرد.

کندی گفت بلی‌خوب نقشه‌ای است .

ـ می‌بینی‌که خیلی‌شتاب درکاراست واگرقصد داشته باشیم

باآنها همکاری کنیم بایستی زودتر برویم و تازه این کافی نیست در مدتی که این گروهٔ بطرف اکتشاف سواحل نیل میروند گروه دیگـر باشهامت تمام بسوی مرکز افریقا سرازیر خواهند شد.

ـ پیاده خواهند رفت.

دکتر گفت بلی باپای پیاده، دکتر گراف پیشنهاد میکند که از راه‌دماغه، جوب، که رودخانه‌ای درجنوب خط استوا است بطرف مغرب بروند، بارون دیکن هم از راه دیگر بطرف مرکـز افریقـا خواهد رفت:

ـ آنها هم پیاده میروند.

ـ بلی پیاده یابوسیله قاطر.

کندی گفت درهرحال برای من فرقی نمیکند.

دکتر پاسخ داد بالاخره آقای هوگلن معاون کنسول اطریش درخرطوم گروهی ترتیب داده که مقصدش این است بدنبال و گل، جهانگرد میرود که درسال ۱۸۵۳ برای همکاری دکترپارت به‌سودان اعـزام شده بود زیرا او از آن تـاریخ مراجعت نکرده و نامه‌های رسیده درماه ژوئن ازاسکندریه حاکی‌ازاین است که بدستوررئیس قبیله وادای، کشته شده اما نامه‌های دیگر که از هارتمان‌خطاب‌به بیدر، وگل رسیده نشان میدهد که او کشته نشده ودر،وادا، زندانی شده است بنابر این هنوز أمیدی باقی است که بتوانند اورا نجات دهند و کمیته‌ای تحت ریاست ولیعهد ترتیب داده شده که، پرتمان دوست من منشی آن است، آقای هاگلن درماه ژوئن حرکت کرده

ودرعین‌اینکه مأموریت دارد، بجستجوی، و گل برود بایستی تمام نواحی اطراف نیل را کشف نماید ودرمعنی قصد دارند مأموریت اسپاك را تکمیل نمایند .

کندی پاسخ داد درحالیکه تمام این کارها روبراه شده رفتن ما بآنجا چه فایده دارد؟

دکترفرگوسن پاسخ نداد وبه‌تکان دادن شانه‌های خوداکتفا نمود .

٦

دکتر فرگوسن نوکری داشت که نام او، جو،بود، اومردی خوش باطن وباخدمات خود اعتماد اربابش را بطرف خود جلب کرده وهمیشه حاضربفرمان وباهوش وذکاوت فطری‌خویش کارها رابسرعت تمام‌انجام میداد.

هروقت فرگوسن فرمانی میداد سراپا گوش میکـرد وبدون حرف برای انجام فرمان راه میافتاد، فکرهایش کامـلا درست و هرچه میگفت از روی عقـل ومنطق بود واگر سرش را ازتن جـدا میکردند ممکن‌نبود ازفرمان‌آقای خود تجاوز کند زیرا عقیده‌داشت که همه مردم غیـر ازآقایش دیوانه‌اند او هر چه میگـوید درست و عملی است وهرفرمانی میدهد امکان‌پذیر وقابل اجرا است.

وقتی‌که دکترفرگوسن تصمیم بمسافرت هوائی افریقاگرفت درنظر جو، این امرشـدنی بود وهیچ مانعی در انجام آن بنظـرش نمی‌رسید وبمحض‌اینکه این‌تصمیم‌گرفته شدجو، خودرا ازهرحیث آماده ساخت .

اتفاقاً وجود اودراین مسافرت بسیار لازم بود ومی‌بایست با هوش وذکاوت خود خدمات بزرگی انجام دهد اگرلازم می‌شد که یك معلم ورزش برای میمونها انتخاب شود جو، با هوش سرشار خود میتوانست این حرفه را قبول کند، جهیدن وپریدن وازدیوار بالارفتن وبهوا پریدن وهزاران نوع ازاین کارها برای او یك بازی کودکانه بشمارمیآمد.

دگرفرگوسن بمنزله‌سروکندی بازو بشمارمیآمدجوهم بمنزلهٔ دست وپا بکار میرفت.

او در بسیاری از مسافرتها با آقای خود همکاری کرده و برای خودش نقشه‌ها و فنون مخصوصی داشت ورویهمرفته آدمی فیلسوف نمای مهربان، یك آدم خوش‌بین تودل‌برو بود، هرکاری را آسان می‌گرفت ومنطقی حرف میزد وهیچوقت بخود اجازه نمیداد ازچیزی شکایت کند یا غرولند کند.

بین تمام صفات انسانی، ازلحاظ بینائی قدرت حیرت‌آوری داشت و با موسلن، معلم کپلر ستاره شناس در دیدن ستاره‌ها و سیارات مریخ و عطارد رقابت میورزید مرد دانشمند ستاره‌های دب اکبر را باچهارده ستاره تشخیص داده‌بود که‌آخرین سیاره‌اش بزرگتر از همه بود.

برای دیدن این سیارات بخود نمی‌بالید وبرعکس اگرشمارا ازدور میدید سلام می‌کرد ودرموقع‌لزوم میتوانست ازدیدچشمانش استفاده نماید.

بااین اعتمادی که دکترنسبت به‌جو داشت لازم میدانیم که مشاجرات وگفتگوهائی که گاهی بین‌او و دیك کندی پیش می‌آمد ازنظر شما بگذرانیم.

یکی ازآنها آدمی شکاك ودومی باایمان بود یکی محتاط و دیگری بصیر وبااطاعت کورکورانه، دکترخودش حالتی بین شك و یقین داشت ولی باید بگوئیم که دکتر با نظر هیچکدام کاری نداشت .

جو می‌گفت خوب آقای کندی عقیده‌ات چیست موقع‌حرکت فرارسیده مثل این‌است که‌باید بسفرماه برویم.

ـ مقصودت این‌است که اززمین بماه‌برویم درحالیکه فاصله بین زمین تاماه چندان زیاد نیست ولی‌خیالت راحت باشد این‌سفر ازرفتن به‌ماه خطرناکتر است.

ـ بامردی مثل دکترفرگوسن‌چگونه خطرناك است؟

ـ جوی عزیزنمی‌خواهم ناامیدت سازم اما کاری را که او درنظر گرفته دیوانگی محض‌است اگر بدانید چقدر خطرناك است هرگزعازم نخواهد شد .

ـ نخواهد رفت! پس تو هنوز بالون اورا ندیده‌ای .

ـ من هرگزحاضرنیستم این بالون را به‌بینم.

ـ اتفاقاً از یك تماشای لذت‌بخش خودت را محروم میکنی نمیدانی چه فضاپیمای قشنگی است، چقدر ما در این بالون خوش خواهیم گذراند .

ـ پس تو بطورجدی قصد داری بااو بروی؟

جو، با اطمینان تمام گفت: من بااطمینان تمام بهرجاکه او بخواهد خواهم رفت ماکه بااوقسمت مهمی ازدنیا را گشته‌ایم چگونه ممکن‌است بگذاریم تنهابرودپس وقتی که‌خسته شدچه کسی بااوهمراهی میکند وزمانی که قصد دارد ازیك پرتگاه عظیم‌بگذرد چه کسی دستش‌را خواهد گرفت واگر بیمارشود چه کسی از او پرستاری خواهدکرد، خیرآقای دیك، جوهمیشه درخدمت دکتر آماده‌است.

ـ چه مرد شجاعی هستی.

ـ ازآن گذشته توهم باید با ما بیائی.

البته اما برای‌اینکه تا آخرین لحظه دکتر را از ارتکاب این دیوانگی بازدارم من تا زنگبارهمراه اوخواهم‌آمد شاید درآن‌جا یکدوست مهربان اورا ازاین‌اقدام خطرناك متوقف سازد.

ـ خیرآقای‌کندی شما نمی‌توانید او را متوقف سازید آقای من‌آدم سبك مغزی نیست او کاری راکه میخواهد بکند مدتی زیاد در اطراف‌آن فکرمی‌کند وزمانی‌که تصمیم خودرا گرفت شیطان هم‌قادرنیست جلواورابگیرد.

ـ بالاخره خواهیم‌دید.

ـ باین امید نباشید مهم‌این‌است که شما هم همراه ما باشید برای‌یك‌مرد شکارچی‌مانند شماافریقاسرزمین‌خوبی‌است وبهرجهت ازاین‌مسافرت پشیمان نمی‌شوید.

ـ البته‌خیر پشیمان نمیشوم اماخدا نکندکه این‌دیوانگی‌عملی شود .

جو گفت نمیدانم خبر دارید که امروز باید خود را وزن کنیم .

ـ چگونه خودرا وزن کنیم؟

ـ بلی امروز آقا ومن وشما باید هرکدام خودمان را وزن کنیم .

ـ اینهم یك نوع شوخی است .

ـ خیلی‌هم جدی‌است امامطمئن باشید اگرسنگین بودید شما را لاغرنخواهندکرد هرطور باشید باهمان وزن خواهید آمد .

شکارچی گفت امامن نمیگذارم که مرا وزن کنید .

ـ اما وزن کردن مابرای ماشین‌او لازم‌است.

ـ بسیارخوب ماشین اونمیتواند مارا حمل کند.

ـ درهرحال هم‌اکنون رئیس بدنبال ماخواهدآمد.

ـ من نخواهم رفت.

ـ اگرشما نیائید اورا ناراحت می‌کنید.

ـ دلم می‌خواهد ناراحت شود .

جوخندید وگفت یعنی‌اینطورحرف میزنید برای‌اینکه‌اواینجا نیست اما وقتی‌روبروی شماایستاد وگفت ، دیك لازم است که من وزن ترابدانم یقین‌دارم خواهید رفت.

دراین‌اثنا دکترفرگوسن وارد اطاقش شدکه این دونفر باهم

حرف میزدند نگاهی به کندی افکند و دید که درحال طبیعی نیست بعد به او گفت:

دیك با جو، بیا می‌خواهم بدانم هر کدام ازشما چقدر وزن دارید.

- آخر.

- تو میتوانی کلاهت را بسربگذاری.

وکندی بدنبالش براه افتاد.

سپس هرسه آنها وارد آتلیه آقای ماچل شدند که همیشه آن ترازوی بزرگ آماده کاربود، ضرورت داشت که دکتر برای حفظ تعادل بالون خود وزن هر کدام از رفقایش را بداند ابتدا دیك را سوار کفه ترازو کرد.

دکتر در حالی که وزن او را یادداشت می‌کرد گفت ۱۵۰ لیـور.

- خیلی سنگین بودم؟

جو گفت خیر آقای کندی از آن گذشته من سبك هستم وزن من سنگینی شمارا جبران می‌کند.

جو بعداز گفتن این کلام بااشتیاق تمام سوار کفه ترازوشد و ازشدت خوشحالی نزدیك بود سرنگون شود.

دکتر یادداشت کرد حدودصدو بیست لیور.

جو باخنده‌ای شیرین گفت چه خوب شد اماخودش نمیدانست برای چه می‌خندد.

دکتر پس‌ازاینکه بنوبه‌خود درکفه ترازو قرارگرفت نوشت یکصدوسی‌وپنج لیور.

بعدگفت هرسه ما بیش‌ازچهارصد لیور نمی‌شویم.

جو می‌گفت اگرلازم باشد واجازه‌بدهید خودم رابیست‌لیور سبکترمی‌کنم.

دکتر گفت نه‌لازم‌نیست هرچه‌دلت میخواهد غذابخوروداینهم یك کورون، برای شام شب خودت.

۷

دکتر فرگوسن از مدتی پیش سرگرم مطالعه جزئیات سفر تاریخی‌خودش بود وبطوریکه قبلا نیزاشاره شد این‌دستگاه‌فضاپیما برحسب‌خواهش‌وتقاضای‌خودش ساخته شده‌بود.

ابتدا برای‌اینکه‌برای دستگاه فضاپیمای‌خودش‌اندازه‌بزرگ درنظر بگیرد تصمیم گرفت‌که آنرا بوسیله‌گاز هیدرژن‌که چهارده برابرونیم سبکتر ازهوا است پر کند.

البته تهیه این گازکار آسانی بود واین چیزی است کـه در ساختمان بالونهای هوائی‌نتایج خوب داشته است.

اما دکترفرگوسن بعد ازحسابها ومطالعات بسیار دقیق کـه برای حمل وسائل ودستگاه مربوط بکارش بایستی لااقل دستگاهی ساخته شودکه‌بتواند چهارهزارلیور باررا حمل نماید بنابراین‌لازم

بود فکر کند چه ماده بالارونده میتواند این باررا بهوابلندکند ودر نتیجه ظرفیت ماشین چگونه باید باشد.

یك وزن چهارهزار لیوری درهوا میتواند چهل‌وچهارهزارو هفتصد وچهل‌وهفت پای مربع یا شصت وشش مترمربع را اشغال نماید بنابراین بایدگفت ۴۴۸۴۷پای مربع هـوا بطورتقریب چهار هزارلیور وزن دارد .

وقتی یك‌بالون‌بظرفیت۴۴۸۴۷پای مربع توانست‌بهمان‌اندازه بجای هوا گاز‌ئیدروژن حمل‌نمایدکه درعین‌حال‌ئیدروژن‌هم۱۴/۵ برابر سبکتر ازهواست .

یك‌چنین‌ظرفیتی بیش‌از۷۶ لیوروزن نخواهد داشت ودربرابر آن بقدر ۳۷۸۰ لیور برای تعادل جای خالـی دارد وهمین وجود اختلاف وزن بین‌هوا وگازمحتوی بالون است که میتواندآنرا بهوا بالا ببرد .

بااین‌حال اگر۴۴۸۴۰ پای مکعب ازآن‌گاز دربالون ذخیره شود وزن‌آن‌کاملا بحال اشباع میرسد ولی‌وقتی بالن به‌هوا صعود کرد چون درطبقات رقیق‌تر هوا قرارگرفت گازمحتوی‌بالن منبسط شده ومخزن‌آنرا منفجرمیسازد.

پس باید بالن را بقدر یك سوم ظرفیت انباشته ساخت ولی دکترفرگوسن دراثرمطالعهٔ بعضی‌نقشه‌های دقیق‌که مربوط بخودش بود تصمیم‌گرفت مخزن‌بالون را تا نصف پرکند ودراین‌صورت با حمل۴۴۸۴۷پای مکعب ازگازئیدروژن به‌بالون‌خود قدرت‌بیشتری

خواهد داد .

دستور داد که آنرا بشکل مربع مستطیل بسازند. بطوریکه قطر کوچك‌تـر آن ۵۰ پا وقطر عمـودی ۷۵ پا میشد وبشکل یك مکعب مستطیل درمیآمد. بااین‌ترتیب بالون دارای قدرتی معادل ۶۰۰۰پای مربع‌خواهد بود.

این اندازه چیزفوق‌العاده‌ای نبود چنانچه شنیـده‌ایم درسال ۱۷۸۴درشهرلیون برادران مونگولفیه بالنی ساخته بودندکه ظرفیت آن نسبت بهوا۳٤۰۰۰۰ پای مکعب بودکه معادل بیست هـزارمتر مکعب میشد ومیتوانست باری را بقدر ۲۰ تن یا ۲۰۰۰۰ کیلوگرم حمل نماید .

اگردکترفرگوسن میتوانست دوبالون بسازد شانس موفقیت اودوبرابرمیشد یعنی‌اگر یکی ازآنها تعادل خود را باهوا ازدست میداد یاخراب میشد دیگری میتوانست این‌تعادل راحفظ کند .

اما حرکت دادن دوبالون باهم باتوجه به‌اینکه‌لازم بود یك نیروی معادل برای هردودرنظر بگیرد کارمشکلی بود.

فرگوسن پس‌ازاینکه مدتی دراطراف این موضوع فکرکرد تئوری رابشکل عمل درآورد واشکال‌آنرا باطریق‌خاصی‌ازبین برد به‌این معنی‌که دوبالن غیرمساوی ساخت ویکی‌را در داخل‌دیگری جای داد ودرحالیکه به‌بالون داخلی‌همان‌اندازه راکه‌گفتیم درنظر گرفت‌این بالون کوچکتر قطر آن‌بیشتر از٤۵پای‌افقی و۶۵پای‌عمودی نبـود .

بنابراین ظرفیت بالون درونی بیش از ۶۷۰۰۰ پای مکعب نبود وبا یك سوپاپ (درجهٔ اطمینان) که ببالون دیگری مربوط بود میتوانست درهوا غلت بزند. وگاهی هم نیروی هردو بالون باهم مربوط میشدند.

این نقشه یك فایده بزرگ داشت که اگر میخواستند برای پائین آمدن گاز را کم کنند، ابتدا گاز بالون بزرگ را خالی می‌کردند یا ممکن بود بکلی گاز آن تخلیه شود ودر این حال بالون کوچکتر بحال عمودی باقی میماند ومیتوانستند خود را ازجلد خارجی رها سازند وبالون دوم مانند دستگاهی خودکار باکمی گاز دراختیار باد قرارمیگرفت واستقامت داشت درهوا معلق بماند از آن گذشته دراثر بروز یك حادثه ویاپاره شدن مخزن، بالون خارجی دوم قادر بود کارخودرا انجام دهد.

این دونوع بالون بدستوردکترفرگوسن در کارخانه پسات لیون ساخته شدکه آنرا با گازمخصوصی ازتبخیرصمغ لاستیك پسر کرده بودند واین ماده‌ای بودکه خاصیت نفوذناپذیر داشت ومواد اسیدی وگازی دراوتأثیرنمی کرد.

چون جدارخارجی بالون اولی تقریباً بمساحت ۱۱۳۰۰ پای مکعب بود جلد آن ۶۵۰ لیور وجدار بالون دومی ۶۲۰۰ پای مربع بود وپانصد لیور وزن داشت که مجموع هردو بهیکهزار ویکصد و شصت لیور میرسد.

طنابی که ازآن بدنه بالون را بافته‌بودند از یك نوع الیاف

تخم کتان بود و هر دو سوپاپ مانند سکان کشتی بود.

قسمت پائین آن کروی شکل بقطر پانزده پا واز جنس چوب بود که اطرافش سیم پیچی شده وقسمت داخل وخارج آن بالاستیك پوشیده شده بود برای اینکه درموقع تصادم یابرخورد اتفاقی محفوظ بماند وزن این قسمت باقسمتی که توربافی شده بود مجموعاً از دویست وچهل و پنج لیور تجاوز نمی کرد.

علاوه براینها دکتر فرگوسن چهار صندوق مستطیل شکل ساخته بود که بین آنها لوله‌ای با شیر آب دیده میشد واین صندوقها بطوری در بالون قرار گرفته بود که جای زیادی نمی گرفت اما میتوانست مقداری اثاثیه را در آن جای داد.

لوازم واثاثیه مسافرت شامل دو میزان الهوا ودو میزان الحراره ودو قطب نما ودو ساعت ودو چهارپایه برای بلند نگاه داشتن دوربینها بود وضمناً طناب سیمی برای لنگرانداختن دیك نردبان سبك که از نخ‌های ابریشم بافته شده بود ومیتوانست تا پنجاه متر ارتفاع داشته باشد.

دکتروزن تمام آذوقه وابزار آلات رامعین نمود که همه آنها شامل مقداری چای وقهوه وبیسکویت وگوشت نمك زده بود وهر کدام رادرجای مخصوص بسته‌بندی کرده ودو صندوق آب نیز برای احتیاط ذخیره نموده‌بودند.

والبته وزن این اغذیه بتدریج کم می‌شد زیرا این قسمت را نیز درنظر گرفته بودند که تعادل وزن بالون همیشه باید دربالا حفظ شود

ودرغیراینصورت امکان‌داشت کم‌شدن‌مقداری‌ازوزن‌در ارتفاعات بیشترباعث لرزش بالون شود.

دکتردرهمه کارنظارت می‌کرد و رواندازها واغذیه وسایـر لوازم را ازنظردور نمیداشت هرکدام را بمقدار کافـی ودرجـای معین گذاشته واسلحه‌های لازم وتفنگ وگلوله‌هـا نیزدر دسترس‌او قرارداشت .

اکنون برای شما درجدول زیر وزن تمام مسافرین واشیـاء ضروری را یادآورمیشویم.

دکتر فرگوسن	۱۳۵ لیور	لنگر وافزار	
کندی	۱۵۳ »	تفنگ و اسلحه	۱۹۰ لیور
جو	۱۲۰ »	چادر و اثاثیه	
وزن‌بالون‌اول	٦۵۰ »	گوشت ـ چای	
وزن‌بالون دوم	۵۱۰ »	بیسکویت	۳۸٦
جایگاه و تور	۲۸۰ »	قهوه ـ مشروب	
آب	٤۰۰ »		
دستگاه‌ها	۷۰۰ »		
وزن هیدرژن	۲۷٦ »		
متفرقه	۲۰۰ »		
جمع	٤۰۰۰ لیور		

این بود مجموع چهارهزارلیورکه دکتر قصد داشت آنها را

با بالون خود حمل کند وحتی مقداری هم ذخیره هیدرژن باخود برده بود فکرنمی کرد که مورد احتیاج باشد اما برای احتیاط حمل آنرا نیز ضروری میدانست .



دردهم فوریه مقدمات سفر ازهرحیث فراهم شد بالون هایکی درداخل دیگری جا گرفت ودر پهلوهای بالون بمقدار کافی از باد پرشده واین کار بدان جهت بود که استحکام بدنه بالون درمقابل فشار هوا متعادل باشد .

جو ازشدت خوشحالی روی پا بند نمی شد وروز قبل ازحرکت مرتب ازمنزل بکارخانه میرفت وحالتی بسیارشاد ومسرورداشت ، هرکس ازاوچیزی می پرسید درباره مسافرت خودآنچه را که می‌دانست شرح میداد وخوشحال بود ازاینکه درتمام کارها با رئیس خود همکاری می کند وبعضی ازاوقات هم بکسانی که اورا میدیدند یابه او برمی خوردند درباره ساختمان بالون و کارهائی راکه دکتر فرگوسن باید انجام دهد درباره مسافرت آینده خود مطالبی را بهم می بافت وهمه را درجریان کارهای خود میگذاشت .

درتاریخ ۱۶ فوریه کشتی ، رزولوت در برابر کرنویچ لنگر انداخت این یك کشتی بزرگ بخاری بود بظرفیت هشتصد چلیك که سریع راه میرفت ومقرر شده بود که با گروه سیرجانس روسن که

می‌خواست بمسافرت نواحی قطبی برود همراهی کنـد ، بچرمت فرمانده کشتی مردی کارکرده ومجرب بود ودرباره مسافرت دکتـر فرکوسن که ازمدتی پیش سروصدای آنرا همه‌کس شنیده‌بود علاقه زیاد نشان میداد پرمت علاوه براینکه یك فرمانده نظامی بود مردی دانشمند بشمارمیآمد وخودش پیشنهادکردکه حاضر است باکمال میل مسافرین‌را تامقصدی‌که دارند همراهی‌کند.

بنابراین انبار کشتی‌را برای‌جادادن فضاپیمای تاریخی آماده ساخت ودرروز۱۸ فوریه بانهایت‌احتیاط وتشریفات خاص بالون رابه‌داخل کشتی‌نقل مکان نمودند.

سپس آذوقه‌لازم واسلحه‌ها وسایر لوازم رایکی یکی درانبار کشتی جابجا نمودند.

ضمناًده‌چلیك‌بزرگ محتوی‌اسید سولفوریك برای ساختن‌و تهیه نمودن‌گازهیدرژن درکشتی ذخیره نمودند.

این مقدارالبته خیلی‌زیاد بود ولی ضرورت داشت‌که محض احتیاط هرچه میتوانستند ذخایر خودرا تقویت نمایند.

این‌مقدمات مختلف در۱۸فوریه بپایان رسید ودوکابین هـم درکشتی برای دکتر فرگوسن ودوستش درنظرگرفته شد وکندی با اینکه مرتب قسم یاد می‌کردکه دراین‌مسافرت شرکت‌نخواهدکرد همان روزعصر باچند دستگاه تفنگ شکاری وچند تفنگ دولول و لوازم‌ضروری‌بکنار کشتی آمد وضمنات‌وششلول‌خوب ومحکم‌بادو جعبه فشنگ‌بآنها اضافه‌کرده‌بود زیرا فکرمی‌کرد این‌اسلحه‌ها در

موقع مقتضی میتواند برای خودش و دکتر فرگوسن مفید واقع شود .

درتاریخ ۱۹ فوریه سه مسافرحاضرو آماده وارد کشتی شدند وازطرف فرمانده وکارکنان کشتی با محبت ومسرت زیاد مورد استقبال قرار گرفتند ، دکترفرگوسن مانند همیشه قیافه‌ای خشك و بیحالت داشت ودرباره مسافرت خود فکر می کرد ، دیك کندی برخلاف دلخواه خودش قیافه‌ای اندوهگین بخود گرفته بود.

جو ، مانند یك بزکوهی از اینطرف بطرف دیگر میدوید و میرقصید ونمیدانست چه‌بگوید و چگونه اشتیاق وسرمستی خود را ظاهر سازد .

درشب بیستم شب بسیار مجلل وباشکوهی از طرف سوسیته جغرافیائی بعنوان خداحافظی داده شد پرمت فرمانده کشتی و همکارانش نیزدراین‌مجلس حضورداشتند وشام با تشریفات خاص وپرسروصدا صرف شد ، گیلاسهای مشروب رابهم میزدند وبرای پیروزی وسلامتی مسافرین ازجان‌گذشته دعا می کردند .

پس‌ازاینکه جام‌های مشروب به‌افتخاردولت‌انگلستان خالی شد درمرحله دوم دیك کندی رابنام معاون شجاع دکترفرگوسن مورد تقدیرقراردادند .

دیك ازاین تعارفات وتبریکات بسختی منقلب شده‌بود وهر لحظه کف زدنهای پی‌درپی بطوری اورا ناراحت میکرد که نمی‌دانست درمقابل تظاهرکنندگان که به‌افتخاراوهورا می کشیدند چه

بگوید .

درموقع صرف میوه بعد ازغذا پیامی‌ازطرف ملکه‌انگلستان رسیدکه ضمن پیام‌خود مراتب حق‌شناسی خـودرا به‌این سه مسافر شجاع ابلاغ نموده وازصمیم قلب برای پیروزی آنان دعا کرده بود .

درنیمه شب پس‌ازانجام مراسم وداع که هر کدام بنوبه خود بامحبت زیاد دست مسافرین‌را می‌فشردند مهمانان کم کم ازکشتی خارج شدند .

چندلحظه بعد قایق‌های کشتی براه افتادند وچنـد دقیقه بعـد فرمانده کشتی بجای خود قرارگرفت ، سوت کشتی بصدا درآمد و کشتی باسرعت زیاد براه‌افتاد .

ضرورت ندارد ازاینکه‌بگوئیم موضوع صحبت‌بین کارکنان وسرنشینان کشتی غیر ازمسافرت تاریخی دکترفرگوسن چیزدیگـر نبود ودکترهم باشوق واشتیاق تمام رشتهٔ سخن‌را بدست‌گرفت و درباره مسافرتهای چهار ســاله خود وآنچه راکه دراین سفرهـای خطرناك دیده‌بود برای آنهاصحبت کرد ازمسافرت سایرجهانگردان آنچه میدانست از زحماتی که اسپاك ، دکتر پارت ،کارانت دراین راه کشیده واز مناطقـی که بعدها می‌بایست کشف شود اطلاعـات مبسوطی دراختیارشان گذاشت درقسمت شمال ، دووریه ، جوانی شجاع پس ازکشف صحرای‌افریقـا رئیس‌قبیله تورج را بفـرانسه آورد ودر تحت سرپرستی دولت فرانسه دوگروه اکتشافی خودرا

برای مسافرت آماده ساخته و بطرف جنوب رفتند تا خودرا به ـ سرحدات تامبوکو، برسانند، درقسمت جنوب لونیکوستون مشغول پیشروی بطرف خط استوا است و به‌اتفاق ماکنزی تا رودخانه ، رووینا ، رسیده‌اند بنظرمن قرن نوزدهم بپایان نخواهد رسید مگر اینکه قطعه‌افریقا اسرارشش‌هزارساله‌اش را دراختیارما بگذارد.

توجه شنوندگان به فرگوسن وقتی تحریك شدکه جزئیات مقدمات سفرخودرا شرح دادآنهاهم می‌خواستند پیش‌خود حساب کنند وبدانند حسابهای او تاکجا درست‌است وبه‌بحث و گفتگو پرداختند دکترهم صادقانه‌آنچه میدانست دراختیارشان گذاشت.

آنهاازمقدارمحدود غذائی که همراه‌خودش می‌برد درتعجب بودند ویك روز یکی‌ازافسران دریائی درباره این موضوع سئوال کرد :

فرگوسن پاسخ داد این‌موضوع باعث تعجب شما است .

ـ البته.

ـ ولی‌شما فکرمی کنید مسافرت من‌چقدرطول می کشد واگر سفر ما خیلی طول بکشد در راه گم می‌شویم و نمی‌توانیم بمقصد برسیم .

باید بدانیدکه از زنگبار تاسواحل سنگال درحدود چهار هزارمیل است واگر بخواهیم شب وروزراه برویم سرعت بالون، بطوری نیست که بتواند درفاصله ۱۲ ساعت بیشتر ازدویست‌وچهل مایل را به‌پیمائیم وبا این‌ترتیب درفاصله یك هفته سراسر افریقارا

خواهیم دید .

ـ ولی بااین‌سرعت که میروید‌چیزی نمی‌بینید وازنظراکتشاف جغرافیائی‌چیزی دستگیرتان نمی‌شود وشهرهاوکشورهارا نخواهید شناخت .

دکترگفت درست‌است اما اگرمن صاحب این بالون هستم هر وقت بخواهم بالابروم وپائین بیایم در هرجا لازم باشد توقف میکنم مخصوصاً وقتی وزش بادهای شدید ما را تحت تهدید قرار دهد پائین خواهیم آمد.

فرمانده‌کشتی گفت یقین بدانید‌که با بادهای مخالف روبرو خواهید شد درآن صفحات‌طوفانهاوگردوبادهائی داردکه سرعت سیرآن دویست وچهل هزارمایل درساعت است .

دکترگفت ما بااین سرعت میتوانیم درفاصله دوازده ساعت تمام افریقارا دوربزنیم وقتی‌اززنگبار بلند شدیم شام‌را درسن‌لوی صرف خواهیم‌کرد.

یکی‌ازافسرها گفت آیاممکن‌است بالونی‌وجودداشته‌باشدکه بتواند به‌این سرعت‌پیش برود؟

ـ بلی دیده شده‌است .

ـ وبالون توانسته است درمقابل طوفان مقاومت‌کند.

ـ کاملا اگربادتان باشد در زمـان تاجگذاری ناپلئون ایـن آزمایش را نشان داد در سال ۱۸۰٤ بالون‌گارلورن یك بالون در ساعت یازده شب براه انداخت و آنرا بـه افتخار ناپلئون پاریس

نام‌گذاشته بودند و فردا صبح ساعت پنج ساکنین شهرروم باچشم خود دیدندکه این بالون برفراز واتیکان در پرواز است وتانواحی دوردست پیش‌رفت و در درباچه براکانو پائین‌آمد با این وضعیت میتوانید بدانیدکه بالون نمیتواند مقاومت‌کند .

کندی بخود جرأت داد وگفت شاید بالون بتواند امااین‌کار از یك انسان ساخته نیست .

ـ چرا یك انسان هم میتواند زیرا یك بالون ازنظرهوائی‌که اورا احاطه‌کرده بی‌حرکت است این‌بالون‌نیست‌که حرکت میکند بلکه آتمسفرهواست‌که جلو میرود و اگرچراغی را دربالن روشن کنید می‌بینید شعله‌اش نمیلرزد بهمین جهت بالون‌کارتیه توانست‌با سرعت برود ازآن‌گذشته من نمیخواهم یك چنین سرعت داشته باشم و درموقع خطرطوفان میتوانم خود را در میان یکدرخت نگاه دارم ولی ما برای دوماه با خودمان غذا آورده‌ایم وگمان نمیکنم تا وقت فردود آمدن بزمین ازحیث آذوقه دچار مضیقه شویم .

یکی ازافسرها خطاب به‌کندی‌گفت چه سفر خوبی است در آنجا میتوانید شکارگاه خوبی داشته باشید.

ازآن روز تا رسیدن به زنگبار دیك دیگردهان خود رابرای حرف‌زدن بازنکرد ودیگردراین موضوع حرفی نزد و سکوت اختیارنمود .

۹

کشتی روزولوت با سرعت تمام بسوی دماغهٔ بـن‌اسپرانش پیش میرفت و با اینکه دریا سروصـدای زیاد داشت هـوای بسیار خوبی بود درتاریخ ۳۰ مارس بیست وهفت روز پس‌ازاینکه لندن را ترك کرده بودند اولین کوههای ناحیه‌کاپ ظاهرگردید این شهر دربائی بیشه‌های‌مرتفعی‌داشت که‌مانند آمفی تأتر در اطراف‌حلقه‌زده بودند ازپشت شیشه‌های دوربین ظاهرگردید وبزودی روزولوت‌در این‌بندرلنگرانداخت .

اما فرمانده‌کشتی میخواست فقط بـرای تهیه سوخت معطل شود و این‌کاریك روزبود و فردای‌آنروز بـرای رسیدن بسرحدات افریقا راه جنوب را پیش گرفت تا خـود را بـه کانال موزامبیك برساند .

اولین بارنبود که «جو» سوارکشتی می‌شد وهمه اورابواسطه راستی وصداقتی‌که داشت دوست داشتند و شهرت بیشتراو بسبب رابطه‌اش با دکتربـود بایـن جهت سخنانش را مانند هاتف غیبی گوش میکردند .

درحالیکه دکتر درحلقه اجتماع افسران‌کشتی مشغول شرح و تفصیل مسافرت خودش بود جو هم ناطق‌کارگران‌کشتی شده و بزبان خودش اطلاعات لازم را دراختیارآنها میگذاشت موضوع

برسر مسافرت هوائی بود جو از اشخاصی بود که عقیده زیاد بـه افسانه‌های جن‌وپری داشت اماچون‌حاضرشده بود بادکترمسافرت کند آنچه راکه دراین خصوص میگفت کارگران کشتی هـم باور میکردند .

او درضمن صحبتهای خود میگفت وقتی که یك چنین‌ماشین بزرگ در اختیارانسان قراربگیرد این خود پیروزی بزرگی است و دراین مسافرت بجای اینکه روی دریا حرکت کنیم درهواپرواز خواهیم کرد .

یکی‌ازکارگران با خنده گفت مثلا بسفرماه بروید .

جو گفت خیررفتن به‌کره ماه کارآسانی است درآینده‌نزدیك همه‌کس میتواند به‌کره ماه سفرکند از آن گذشته درکره ماه آب پیدا نمی‌شوو و باید بمقدارکافی آب وغذا همراه برد و اگرکسی بخواهد درآنجا زندگی کند باید هوا هم همراه ببرد چون درکره ماه هوا ندارد.

ـ لابد درماه چیزهای دیگریافت میشود ؟

ـ خیردرآنجا ازاین چیزها خبری نیست ماه یکدنیای‌تاریکی است که‌کسی آرزوی رفتن آنجا را نخـواهد داشت اما با ایـن بالون میتوانیم بسایرسیارات سفرکنیم دکترگاهی درباره سیارات مطالبی میگوید ولی ما خیال داریم ابتدا بکره زهره برویم .

ـ همان کره‌ای که یك حلقه نورانی در اطراف خود دارد ؟

ـ بلی یك حلقه ازدواج اماکسی نمیداند زنش‌چه شده است.

یکی ازملاحان با بهت تمام گفت شما تا آنجا هم میروید پس رئیس تو یك شیطان واقعی است .

ـ بلی اواز شیطان هم بالاتراست .

یکی دیگرازملاحان پرسید بعداز زهره بکجا میروید ؟

ـ بعد از زهره ما از کره مشتری دیدن خواهیم کرد آنجا کشورعجیبی است و روزهایش بیش ازنه ساعت نیست و برای تنبل‌ها جای خوبی است و سالهایش دوازده سال طول میکشد و این برای کسانی که بیش‌از شش ماه زنده نمی‌مانند جای مناسبی است و درآنجا زندگیشان طولانی میشود .

ملاح با تعجب پرسید ۱۲ سال ؟ !

بلی بچه جان و تو دراین کشور باید از مادرت شیر بخوری مردپیری که‌پنجاه سال دارد در این کشور یك بچه چهارسال و نیمه خواهد شد .

ملاح جوابداد این دیگر باورکردنی نیست .

جو با اطمینان تمام گفت اتفاقاً حقیقت محض است و اگر کسی بخواهد دراین کشور چیزی بزمین بکارد چون راه و رسمش را نمیداند موفق‌به این کار نمی‌شود بیائید باهم به‌کره مشتری‌برویم تا ببینید آنجا چه چیزاست علاوه براین درآنجا اقمار زیاد دارد که زندگی مردم را تغییر میدهد .

کارگران کشتی از این حرفها می‌خندیدند اما حرفهایش را باورنمیکردند سپس برای آنها از سیاره نپتون صحبت میکرد اما

وقتی به کره مریخ رسید گفت آنجامرکز دزدان و فراریان است و همه آنها طوری زندگی‌میکنندکه نمیتوانیم طرز زندگیشان‌رادرك کنیم .

بالاخره روزهای مسافرت درکشتی باین ترتیب میگذشت و دکترهم بنوبه خودبرای آنها سخن‌رانی میکرد .

یك روز صحبت برسر بالـون‌کشیده شد و ازدکتـرخواهش کردند درباره این بالون هم چیزی بیان کند .

دکتردرپاسخ آنها گفت :

من‌گمان نمیکنم کـه تا امروز مـوفق شده باشند یـك بالون درست وحسابی درست‌کنند مـن تمام سیستم‌های بالون را کـه تا امروز ساخته‌اند می‌شناسم و بدانید چون موضوع برای مـن‌خیلی اهمیت داشت دراین خصوص‌فکرزیادکردم اما نتوانستم باوسائلی که آنها در دست دارند بمقصود برسم وآخرین فکرمن این‌شدکه بتوانم‌ماشینی‌اختراع کنم که‌دارای‌نیروی‌خیلی زیادوهمچنین ازنظر وزنی سبك باشد ،تا امروز آنچه ساخته‌اند ازهوا سنگین‌تراست‌و این‌کاملا اشتباه است ازاو پرسیدند آیا بین یك دستگاه هواپیما یا کشتی‌که بمیل فرمانده حرکت میکند تفاوت زیاد موجود است ؟

دگترفرگوسن‌گفت خیر اختلافی ندارد و شاید تفاوت بسیار مختصر داشته‌باشد زیرا غلظت هوا از آب بمراتب کمتـر است و بطوریکه می‌دانیدکشتـی درآب فرونمیرود درحالی‌کـه بالون در هوا فرومیرود و بواسطه حالت سیال هوا بی‌حرکت می‌ماند .

ـ آیا فکرمی کنید علم بالون سازی کامل شده است؟

ـ خیر ابداً باید درجستجوی چیزدیگر بود واگـرنمی توانند بالن‌را درهواحـرکت دهندلااقل موفق شوندکـه آنرا درهوا نگاه دارند زیرا بالن‌هرچه بالاتررود جریان اتمسفرهوا یکسان است در یك‌خط مستقیم‌جریان دارد وکوه‌های بلند هم‌قادرنیستندجریان هوا را تغییر بدهند فقط کوه‌ها کاری که‌انجام میدهند این‌است که گاهی دربعضی مناطق مسیرجریانِ هوا را رقیق می کنند ودرایـن اوقات است که‌بالون میتواند تعادل‌خودرا حفظ کند.

فرمانده گفت ولی بالاوپائین‌رفتن درجریان‌هوا کار مشکلی است .

ـ برای‌چه مشکل است .

ـ مقصود من این‌است که درمسافرتهای طولانـی اشکال پیدا می کند اما برای‌گردشهای مختصرچندان مشکل نیست .

ـ دلیل آن چیست؟

ـ برای‌اینکه در بالارفتن ناچارید وزن خودرا کم‌کنید ودر پائین‌آمدن ازگازمصرف نمائید وبااین ترتیب ذخیره‌گاز شما زود تمام خواهد شد.

ـ پرمت عزیزاصل مسئله درهمین نکتـه است درایـن قسمت است که باید علم‌آنرا کشف کند بایدکاری کردکه بالن‌هوارا بشکافد وپیش برود بـاید اورا ازبالا به‌پائین بحرکت درآورد بدون‌اینـکه گازمصرف شود زیرا گازدربالن بمنزله خون وروح اواست که‌باید

نگاهداری شود.

ـ دکتر... حق باشماست ولی این مشکل هنوز حل نشده وموفق نشده‌اند راه آنرا پیدا کنند.

ـ خیلی معذرت می‌خواهم پیدا شده‌است.

ـ چه کسی.

ـ من، باید بدانید اگراینطور بود من برای سفرافریقاخودرا مواجه بااین خطرنمی کردم ودرفاصله بیست‌وچهارساعت کارهایم تمام می‌شد ودربین راه معطل میماندم.

ـ ولی شما درانگلستان ازاین‌موضوع حرفی‌نزدید.

ـ نمی‌خواستم سروصدای این‌موضوع بین‌مردم بلند شود و فایده هم‌نداشت من بطورمحرمانه آزمایشهای مقدماتی‌خودرا بجا آوردم ونظرم کاملاً تأمین‌شد وبیشتر ازاین‌چیزی نمیخواستم.

ـ آقای دکتر آیا ممکن است این راز را برای ما شرح بدهید.

ـ اتفاقاً وسیله‌ای که من بدست آورده‌ام خیلی‌آسان است

دقت وتوجه همگی بسخنان دکترجلب شد وفرگوسن رشته سخن‌را بدست گرفت وگفت:

۱۰

ازروزاول همیشه باین‌فکر بودندکه بالون بتواند بمیل خود

بالاپائین برود بدون‌اینکه گاز مصرف نماید یك‌بالون‌ساز فرانسوی، مونیه وبرادران درنظر گرفت این گازرا با فشاردادن هـوا دریك مخزن کوچك انجام دهد .

یك مهندس بلژیکی، دکتروان‌هوك بوسیله دوبال‌وکناره‌های بالن نیروئی بدست آوردکـه در بعضی‌موارد غیرکافی بود وبطور کلی نتایجی که از این تدابیر بدست آورده بودند غیرکافـی بنظـر میرسید .

امـا من تصمیم گرفتم این‌مسئله را بهرصـورت شده حل‌کنم وسیله مستقیم بالارفتن وپائین‌آمدن بالن برای من عبـارت از این بودکه درنتیجه‌ایجاد حرارت‌های مخصوص‌گاز محتوی مخزن را منقبض‌ومنبسط سازم واکنون‌برای شماشرح میدهم که‌چگونه‌موفق به‌این کار شدم.

شاید دیده‌اید که در بالن من چهار صندوق نصب شده کـه مورد استفاده‌آنرا نمیدانید. تعداد این‌صندوقها پنج‌تااست .

صندوق‌اولی‌محتـوی تقریباً‌پنج‌گالن‌آب‌است‌که درآن چنـد قطره اسید سولفوریك اضافه کرده‌ام‌که بتوانند درتبخیرآب کمـك کند وآنرا بوسیله نیروی پیل‌بونش تجزیه می‌کنم .

بطوریکه میدانید آب از دومولکول‌گـرم‌گاز هیدرژن ویـك مولکول اکسیژن ترکیب میشود واکسیژن تحت تأثیرنیروی پیل‌از قطب مثبت‌خـود وارد صندوق دوم میشود صنـدوق سوم درقسمت بالای‌آن قرارگرفته وباظرفیت دو مقابل هیدرژن را ازقطب منفی

واردخود میکند.

شیرهای آب که یکی دارای دوسوراخ است ایندوصندوق را بصندوق چهارمی متصل می سازد که نام آنرا مخزن آمیزش گذاشته ام ودرواقع دراین صندوق آمیزش ایندو گاز که از تجزیه آب بدست آمده باهم مخلوط میشود وظرفیت این صندوق آمیزش درحدود چهل ویك پای مکعب است.

درقسمت بالای این صندوق لوله ای ازپلاتین بکارگذاشته شده که دارای یك شیر آب است.

اکنون آقایان متوجه شدید دستگاهی که شرحش را برای شما بیان کردم دستگاهی است مملواز دو گاز اکسیژن وئیدرژن که حرارت آن از یك کوره واقعی بیشتر است.

اکنون بشرح قسمت دوم دستگاه می پردازم.

ازقسمت تحتانی بالون من که کاملا بسته شده دولوله بفاصله کمی ازیکدیگر خارج میشوند یکی از آنها مربوط بهقشر بالائی مخزن اکسیژن ودیگری ازوسط مخزن قسمت پائین خارج می شود.

این دولوله درفواصل گوناگون دارای ضامن های کاوچرکی است که نوسان روی زمین را کنترل میکند واین لوله ها تا محل نشستن دربالن پائین آمده و وارد صندوق سیلندری شکلی می شوند که آنرا مخزن حرارت نام گذاشته ام وهردوانتهای این لوله ها بوسیله یك صفحه فلزی بسته شده است.

آقایان لابد شما بخاری دستی راکه برای گرم کردن خانه ها

میگذارند دیده‌اید وضمناً میدانید که این بخاری چگونه اطاق راگرم می کند .

هوای داخل ساختمان مجبوراست ازلوله‌بخاری بالابرود و به‌این‌وسیله جای آنرا هوای گرم می گیرد وچیزی را که من برای شمابیان میکنم تقریباً دستگاهی مانند یك بخاری معمولی است . اما درحقیقت چه واقع می‌شود ؟

به محض اینکه دستگاه را گرم کردیم اکسیژن محتوی در لوله‌های مارپیچی‌وقسمت مخروطی گرم شده وباسرعت تمام‌ازراه لوله‌ها بناحیه فوقانی‌دستگاه بالامی‌رود وبااین‌ترتیب قسمت پائین آن تحدیه شده وتمام‌گازهای قسمت پائین‌را بالا میکشد وبتدریج این‌گازها هم گرم شده وبطورمرتب گازجدید جای‌آنرا میگیرد و رفته رفته درلوله‌ها ودرمخزن اصلی‌جریان شدیدگاز بوجود می‌آید ودستگاه راگرم میکند .

دراین‌فعل وانفعال گازها به‌نسبت $\frac{۱}{۴۸۰}$ ازنظرحجم وحرارت گسترده می‌گردد: هیدرژن محتوی مخزن به‌نسبت۴۸۰ـ۱۸ انبساط یافته وحجمی برابر۶۲ مترمکعب را اشغال میکند ومحیط هوای مجاوررا تا ۱۶۷۵پای مکعب جابجامیکند وهمین فعل‌وانفعال در بالارفتن بالن بسیار مؤثر است واگر بخواهیم صد درجه حرارت ایجادکنم گازهم بهمان نسبت از۱۸۰ تا۴۸۰ درجه منبسط می‌گردد وهرچه این نسبت بالا برود سرعت بالن در هوا بیشتر خواهد

هد(۱).

بااین‌ترتیب ملاحظه میکنیدکه می‌توانم بسهولت تمام نیروی بخارگازرا زیادکنم‌ظرفیت‌این‌دستگاه‌یاسفینه هوائی بطوری‌حساب شده‌است‌که وقتی‌همه‌آن پراز گازشد میتواند بهمان نسبت بالن را بامسافرین‌خود حرکت‌بدهد.

وقتی به‌این میزان‌گاز تولیدگردید تعادل برقرارشده ودرهوا حرکت صعود ونزول خودرا انجام میدهد اما برای‌اینکه بتوانیم بمیزان معینی بالابرویم بایستی بهمان نسبت حرارت بیشترشود و سقوط سفینه نیز بایکنوع تعادل درجه حرارت فراهم می‌گردد تا جائیکه برطبق قوانین فیزیکی حرارت تبدیل به‌انرژی شود واین خود یکی از امتیازات بالن من است به اینمعنی‌که همیشه مراقبت خواهم‌کرد نزول سفینه بطرف زمین بتدریج وباهستگی انجام شود دراینصورت همیشه ازخطرحوادث مصون‌خواهم ماند.

ازآن‌گذشته بطوریکه توضیح دادم وسائلی دراختیاردارم‌که می‌توانم درموقع‌لزوم هروقت بخواهم بسرعت بالارفته وباهستگی پائین بیایم وسوپاپ اطمینان‌که درقسمت بالابکارگذاشته شده‌بقدر احتیاج‌اکسیژن وئیدرژن تهیه‌کرده وحرارت لازم را دراختیار ما می‌گذارد.

---

(۱) وقتی‌که ژول‌ورن این‌مطالب را مینوشت هنوز بالنهای‌ابتدائی بااکسیژن و ئیدرژن بالا میرفت و هواپیمای موتوری مانند امرزز اختراع نشده بود.

بااین‌حساب اگرلوله بخار بازباشد درساعت یك مترمکعب بخارایجاد میکندکه حرارت‌آن بیشترازگرمای یك چراغ معمولی نیست وبرای‌اینکه بتوانم خودرا دریك‌ارتفاع متناسب نگاه دارم بیش‌از یك مترمکعب بخاراکسیژن نخواهد سوخت یعنی مقدار۲۵ گالن‌آبی‌که درمخزن فراهم‌کرده‌ام۶۳۰ساعت یابیست روزانرژی دراختیارم خواهدگذاشت.

بطوریکه ملاحظه می‌کنید دستگاه اختراعی من بسیارساده و ازساده هم ساده‌تر است ومی‌تواند مرا ساعتها درفضا نگاه دارد وعمل‌انبساط وانقباض‌گازها بطوری مرتب وحساب شده است‌که بالن من نه‌احتیاجی به‌بال برای پرواز دارد و نه محتاج اعمال مکانیکی است وبطورخلاصه یك‌بخاری متحرك معمولی‌است‌که درجات گازرا برای من‌فراهم می‌کند وبالامی‌رود وپائین‌می‌آید و بمعنی ساده‌ترشرایط‌آن بطوری منظم شده است‌که درهیچ مورد اشکالی پیش نمی‌آورد .

دکتر فرگوسن بیانات خود را بپایان رساند ، سخنان او بقدری ساده و قابل فهم بود که جای هیچگونه ایرادی باقی نگذاشت.

فرمانده در برابر توضیحات او پرسید ولی اگر با تمام این تفصیلات درهوا مواجه باخطری شدید چه میکنید؟

دکتر با آهنگ اطمینان‌بخشی گفت :

خطر برای من موضوع مهمی نیست زیرا خطر در همه جا

وجود دارد .

۱۱

جزیره زنگبار ـ کنسول انگلیس ـ و خداحافظی با کارمندان کنسولگری

بادبسیارملایم ودامنه‌داری کشتی «روزولوت» رابسوی‌مقصد پیش میبرد دریانوردی در کانال موزامبیک بآرامی انجام گرفت مساعد بودن هوا بخوبی نشان میداد که بالن هم می‌تواند بدون خطر راه‌پیمائی کند وبالاخره بعد از چند ساعت ساختمانهای شهر کوچك زنگبار که در جزیره‌ای به‌این نام قرارگرفته بود در ساعت یازده روز پنجم آوریل از دور نمایان گردید.

درآنزمان که این داستان آغاز می‌شود جزیره زنگبار تعلق بشخصی بنام «ایمان درپاسکات داشت که درعین حال‌ازمستعمرات فرانسه و انگلستان بشمار می‌آمد وشاید بتوان گفت که این ناحیه بهترین‌مستعمرات آنهابود وشبانه روز کشتی‌های مختلف درسواحل آن رفت وآمد میکردند.

در این جزیره معاملات عاج و مخصوصاً آبنوس اهمیت فراوانی‌داشت وخرید وفروش غلامان هم یکی ازکارهای بزرگ بازرگانان در این منطقه بود و دولتهای فرانسه و انگلیس بدون

درگیری جنگ سالها نفع سرشاری ازاین جزیره میبردند، آمدو رفت کشتیها درتمام سواحل جزیره تاسواحل هند ودریای مدیترانه براهمیت آن افزوده بود.

بمحض ورود کشتی «روزولوت» کنسول انگلستان درزنگبار وارد کشتی شده وازدکترفرگوسن وهمراهانش استقبال گرمی بعمل آوردند، ازچندی پیش اختراع جدید فرگوسن درتمام جراید انتشار یافته وکنسول انگلیس انتظار آمدن آنهارا داشت.

قبل ازاینکه کشتی وارد شود کنسول بهاتفاق فرمانده اسپیك در این محل حاضرشد ودرضمن صحبت‌های خود می گفت مسافرت ما به‌این سرزمین اشکالات زیاد داشت ودربین راه ازگرسنگی رنج بسیار کشیدیم اما دکترفرگوسن که ازاختراع جدیدخود بسیارراضی بود درجواب آنهامی گفت:

خداراشکرکه ما بوسیله بالن مسافرت میکنیم وازبرخورد با مشکلات راه ایمن خواهیم بود.

بالاخره اسباب سفرمسافرین رابمنزل کنسول انتقال دادند اما وقتی میخواستند بالن را هم مانند سایراثاثیه درجای امنی بگذارند کنسول که مردی سیاسی و«تجربه کرده» بود صلاح ندانست بالن را وارد جزیره کنند زیرامأمورین بهاواطلاع داده بودندکه ورود بالن بداخل جزیره مورداعتراض بومیان قرارگرفته وامکان داشت سیاه‌پوستان ازاین عمل جلوگیری کنند.

اعتقادات مردم جزیره بطوری بودکه مخالفت باآن خطرزیاد

داشت وقتی آنها شنیدند که یکنفر مسیحی دستگاهی ساخته که بوسیله آن درهوا پروازمیکند این عمل را کفروبی‌اعتنائی به‌خدایان‌خود میدانستند زیرا سیاه‌پوستان مانند اعراب ساکن‌جزیره معتقد بودند که پروازاین بالن درفضای شهرآنها خشم خدایان را برعلیه آنها شعله‌ور میسازد ومی گفتند اگراین بالن درفضای شهرما پرواز کند آفتاب وماه را تیره‌خواهد ساخت زیرامردم این‌شهر با وجودآمد ورفت با اروپائیان هنوزآفتاب وماه را احترام میکردند بنابراین تصمیم گرفته بودندکه بهروسیله شده از ورود این بالن که زاده شیطان است جلوگیری نمایند.

وقتی کنسول ازاین‌ماجرا مطلع گردید با دکترفرگوسن و فرمانده «پن» بگفتگوپرداخت، فرمانده عقیده داشت‌که نباید در مقابل‌این تهدیدات ضعف نفس‌ازخود نشان بدهیم‌ولی کنسول که مردی تجربه‌کرده‌بود عقیده فرمانده را تأئید نمیکرد ومیگفت:

البته مامی‌توانیم با قوای نظامی جلوآنهارا بگیریم سربازان وتجهیزات ایمان‌حاکم جزیزه هم بماکمك خواهندکرد اما باید فکر کنیم که هرنوع حادثه ممکن‌است واقع شود وشاید دریکی‌از حملات دسته‌جمعی به‌بالن صدمه‌ای بزنند که قابل‌جبران نباشد و شماهم‌نخواهید توانست بمسافرت‌خود ادامه دهید بنابراین بهتر است احتیاط را از دست ندهیم.

ـ پس‌چه‌بایدکرد؟ درهریك ازسواحل‌افریقا بااین‌گرفتاریها مواجه خواهیم شد.

کنسول گفت اتفاقاً راه آن بسیار آسان است این جزایر که در اطراف بندر قرار گرفته جای خلوتی است و آقای دکتر میتواند بالن خودرا دریکی از این جزایر پنهان کند وضمناً می‌توانید روی آنرا با لحاف و پتو بپوشانید در اینصورت خطری مواجه بالن نخواهد شد .

فرمانده بااین پیشنهاد موافق بود وبرای انجام این کار کشتی روزولوت را درکنار یکی ازاین جزایرمتوقف ساختند.

ساعتی بعد بالن به‌جزیره « کومنه‌پی » که جای خلوتی بود انتقال داده شد آنجا بیشه‌ای پردرخت بود که آمدورفت سیاهان در این منطقه کمتر بود ، در اطراف بالن دوتیرمحکم استوارنموده و چادری را روی آن کشیدند ، دراین‌حال بالون خالی ازگاز بود و توجه کسی را نمی‌توانست جلب کند.

روز بعد که برای سوخت گیری آمدند چند خمره بزرگ در اطراف آن قراردادند این‌خمره‌ها مملواز اسید سولفوریك و براده‌های آهن بود وعمل آن بطوری بود که می‌توانست درفاصله چند ساعت بااعمال شیمیائی تجزیه شود به‌اینمعنی که هیدرژن آن دریك مخزن‌بزرگ جمع شده وازراه لوله‌ها مخزن بالن را لبریز ساخت وبااین‌ترتیب هردودستگاه یعنی بالن داخلی و خارجی گاز لازم مورد لزوم را ذخیره کرد .

برای بدست آوردن این‌مقدار گاز ۱۸۷۰ گالن یا سه هزارو دویست‌وهفتاد لیوراسید سولفوریك وهزاروپانصدوپنجاه لیور آهن

ونهصدوهفتادگالن آب بمصرف رسید.

این اعمال درشب بعد مقارن ساعت سه صبح انجام شد وهشت ساعت طول کشیـد .

بااینکه کنسول وفرمانده تدابیرامنیتی بکار برده بودند بازهم سیاه‌پوستان با فریادهـای خشم آگین ابراز احساسات میکردنـد، جادوگران بمنزله سردسته تظاهرکنندگان آنهارا تحریك میکردنـد افـکارتعصب آمیزمردم مانند باروتی بودکه آتش این احساسات را تندترمی‌ســاخت همه فریاد میکردند ومی‌گفتند ایـن شیطان خشـم خدایان رابرعلیـه ما برمی‌انگیزاند دستهٔ ازآنهامیخواستند با شنـا خودرا بمدخل جزیره برسانند اما قوای نظامی بامهارت تمام آنان راعقب میزدند امااین آتشی نبودکه بهایـن آسانی خــاموش شود. و اگرمردم فرارمی‌کردند جادوگران با فریادهای آسمان‌خراش دستهٔ دیگررا بدورخود جمع میکردند .

آنهامیگفتند بفرمان ماباران میبارد واین‌زاده شیطان را در آب غرق‌خواهد ساخت وبا فریادهای رعدآسا ابرها وصاعقه‌هـا را بشهرخود می‌خواندند ودرضمن آن فرمان میدادندکه بارانهـای سنگی بروی مردم ببارد، مردم این‌جزیره تگـرگ را دراصطـلاح خود باران سنگی مینامیدند ومطمئن بودند این بارانها بآنان کمك خواهدکرد وبرای‌انجام این کار برگهای‌خشك بیابان را در دیگی ریخته باآتش آنرامی‌جوشاندند ودرلحظه‌ای که بخارآن بههوا می‌-رفت با فریادها وعربده‌های رعدآسا ازخدایان میخواستندکـه با

نزول باران‌سنگی بیگانگان‌را نابود سازد .

قربانی کردن گوسفند هم‌یکی‌ازمراسم آنهابودوبرای کشتن آن بجای‌اینکه سرش‌رابببرند باتیغهٔ فولادی که‌نیشتر مخصوص بود قلبش راهدف قرار میدادند .

اما متأسفانه با تمام این تظاهرات آسمان کاملا صاف و قطره‌ای از باران بزمین فرود نیامد و همین‌موضوع برای آنهادلیل آشکاری‌بود که‌خدایان خشمگین شده‌اند .

در پایان این تشریفات مذهبی بانوشیدن شراب که آنرا از درخت نارگیل می گرفتند به مستی فرورفته وبا شراب دیگر که‌بآن شراب «توگوا» میگفتند چنان مست شده بودند که دیگرچیزی‌نمی‌فهمیدند و درضمن آن درحالت‌مستی‌شروع به‌خواندن‌آوازنمودند.

روز سوم برای صرف آخرین‌شام‌به‌منزل کنسول‌دعوت‌شدند کندی که‌هنوز مانند سابق‌درخود فرورفته‌بود و باکسی‌حرف نمیزد زیرلب‌دعاهائی می‌خواند و نگاهش‌را بدکتر فرگوسن‌دوخته بود.

دقایق صرف غذا باسکوت‌تمام‌گذشت، نزدیک‌شدن ساعت حرکت همه‌رامتفکرساخته‌بودو بخودمیگفتند آیا چه‌واقع‌خواهدشدو این‌مسافرت‌هوائی که‌بقول‌بومیان‌زاده‌شیطان‌است آنهارایکجاخواهد برد؟ آیا روزی‌فراخواهد رسیدکه‌مانند سابق‌زنده‌وسلامت‌باشند و بدوستان‌خودملحق‌شوند‌اگردرضمن‌مسافرت‌ذخیره‌غذائی آنان‌تمام شوددراین‌صحرای‌وحشی‌ودربین بومیان‌وحشی‌چه‌برسرشان خواهد آمد ؟

این اندیشه‌های طاقت‌فرسا و خورد کننده که در آن حال کسی بآن توجه نداشت اعصاب همه را درهم ریخته بود ولی دکتر فرگوسن با همان خونسردی و بی‌قیدی همیشگی مانند اینکه بیك مسافرت عادی میرود در اطراف مسائل مختلف صحبت میکرد .

چون از طرف حملات احتمالی سیاه پوستان هنوز خیالشان راحت نبود و مخصوصاً از جان دکتر فرگوسن میترسیدند ناچار شب را در کشتی روزولوت خوابیدند و فردای آن شب هر کدام از کابین‌های خود خارج شده بطرف جزیره خلوت «کوم پی» براه افتادند ، بالن همانطور درجای خود دربین درختان مستقر بود ، کیسه‌های مملو از خاك که تعادل سفینه را در هوا نگاه میداشت بوسیله ملوانان حمل ونقل گردید ، فرمانده «به نه» و افسرانش در مراسم این حمل ونقل حاضر بودند .

دراین موقع کندی که هنوز درناراحتی و تشویش بسر می‌برد بطرف دکتر فرگوسن رفت‌وباو گفت :

ساموئل ! آیا بازهم درحرکت با این سفینه مصمم هستی ؟

ـ دیك عزیز ! من تصمیم خود راگرفته‌ام .

کندی آهی کشید وبا عدم رضایت گفت برای صرفنظر کردن از این مسافرت هرچه بود گفتم اما ...

ـ آری شما هرچه لازم بود گفتید !

... دراینصورت وجدانم راحت است زیرا هر چه لازم بود گفته‌ام دراینصورت چاره‌ای ندارم جزاینکه همراه شما بیایم .

دکتر حالت آرامشی از خود نشان داد و گفت:

من مطمئن بودم که شما خواهید آمد .

لحظه آخرین خدا حافظی فرارسید ، فرمانده و افسران با حرارت و علاقه مخصوصی مهمانان را در آغوش کشیده و باجو هم که درکناری ایستاده بود مراسم خداحافظی بجا آوردند .

در ساعت نه‌صبح مسافرین در جاهای خود قرارگرفتنددکتر با اطمینان تمام‌مخزن‌اکسیژن را روشن کرد و میله‌فرمان رابقدری بالاکشیدکه‌حرارت‌لازم تولید شود ، بالن‌که کاملا آماده حرکت بود براه افتاد لحظه بعد تنوره کشید و بقدرصد پا از زمین فاصله گرفت :

دکتر فرگوسن مانندکسیکه از هیچ طرف نگرانی ندارد با تبسمی پیروزمندانه از دوستان خود خدا حافظی نمود وکلاه خود را برسم احترام بلندکرد و گفت:

لازم‌است باین بالن هوائی نام مناسبی بدهم ، من نام آنرا ویکتوریاگذاشته‌ام‌که به معنی پیروزی است .

حاضرین برای سلامتی مسافرین هوراکشیدند .زنده بادملکه انگلستان .

در اینوقت پیروزی با سرعت تمام ببالا رفته بود.

۱۲

عبور از تنگه ـ حوادث مسافرت

هوا کاملا روشن و صاف و وزش باد معتدل و ملایم بود ، ویکتوریا با سرعتی که اوج میگرفت در ترمو متر ارتفاع ۵۰۰ پائی را نشان میداد .

در ارتفاع بالا وزش باد بالن را بآرامی بطرف جنوب غربی میکشاند ، چه منظره زیبائی در چشم مسافرین قرار داشت جزیره زنگبار مانند یك لکه سیاه جلوه میکرد مانند نیمکره‌ای بود که در سایه ابر پوشیده شده مزارع چون یك پوشش سبز رنك در اطراف این نیمکره قرار گرفته بود .

ساکنین جزیره چون بدنبال آن در حال حرکت بودند وهر چه از زمین بیشتر فاصله میگرفتند فریادها و عربده های خشمگین مردم در آن فضای بیکران کمتر بگوش میرسید .

پس از مدتی «جو» سکوت را شکست و گفت :

راستی چه منظره زیبائی است !

البته کسی باو جوابی نداد زیرا کندی در خودش فرورفته و دکتر هم با دقت تمام غرق در تماشای حرکات و نوسانهای میزان الهوا بود و یادداشتهائی از آن برمیداشت کندی چنان درخودفرو رفته بودکه چشمی برای دیدن نداشت .

نور آفتاب کاملا داخل سفینه را روشن کرد و قیافه‌های مسافرین را در هال خود نشان میداد .

در اینوقت ویکتوریا بارتفاع ۲۵۰۰ پائی رسیده بود.

جو دومرتبه پرسید .

چرا حرفی نمیزنید ؟

دکتر درحالیکه با دوربین‌خودمشغول نگاه کردن‌بود گفت میبینی که نگاه میکنم . در موقع پرواز از فراز دریا دکتر صلاح براین دیدکمی ارتفاع‌بگیرد ولی ارتفاع او بقدری بود که‌باز هم میتوانست سواحل دریا وساختمان دهکده‌ها را به‌بیند .

حوصله کندی هم کم‌کم مسانند «جو»بسر آمد واز سکوت مداوم‌خسته شد وبرای‌اینکه حرفی‌بزند گفت.

منظره زیبائی است اما چه فایده که‌مانندمسافرت‌باراه‌آهن نمیتوانیم شهرها وآبادیها رابه ببینیم .

جو باخنده میگفت ولی به‌بینید چه منظره زیبائی است مانند این است که‌درخواب ورؤیا فرو رفته‌ام اکنون که هوای معتدلی داریم آیابهترنیست صبحانه‌ای صرف‌کنیم .

دکتر گفت :

این هم بدپیشنهادی نیست .

بعد از اینکه مقداری گوشت سرخ کرده و یك فنجان قهوه نوشیدند دکتر برای ابنکه کندی را از حال بیهوشی‌خارج سازد باخنده میگفت .

جو با اینهمه خوبیها یك امتیاز دیگر دارد که میتواند غذای خوب فراهم کند.

نزدیك ظهر دکتر در حالیکه‌به نقشه راهنما نگاه میکرد گفت به بینید نام این محل شهر «اوزارمو»است درختان‌خیزران ومزارع پنبه‌و درختان نارگیل زیاددر این ناحیه‌دیده میشودمادرم‌در مسافرت خودبقدری‌ازعجایب‌افریقاخواهیم‌دید که‌درعمرخودندیده‌ایم :

کندی که در حال تماشا بود خرگوشها را در روی زمین و بلدرچین‌ها در هوا میدید دلش‌میخواست باتفنك خوداین حیوانات را شکار کند اما کار بیفایده‌ای بود زیرا در حال پرواز نمیتوانست از آنها استفاده کند .

گاهی از آن‌ارتفاع کاروانهای شتر را میدیدند که برای استراحت در کومه‌ای ایستاده‌اند در آنجا درختان زیادمانندجنگل انبوهی بنظر میرسید و میدیدند که بومیان از دیدن بالن در هوا وحشت کرده و باطراف میدویدند بیشتر آنهامسلح به‌تفنگهای‌بلندی بودندکه لوله آنرابطرف‌بالن‌میگرفتند .

جو پرسید .

اگر آنها را با تیر خود بالن ما راسوراخ کنند آیا ماسقوط خواهیم کرد ؟

البته ایك‌سوراخ کوچك ممکن‌است ایجاد پارگی کرد وکار محتوی‌محزن را هدربدهد .

ـ پس بهتر است از آنها فاصله زیادبگیریم، آیا آنهاکه ما را در هوا میبینند چه فکر میکنند من اطمینان دارم که‌مانند خدایان ماراپرستش‌خواهندنمود.

دکتر گفت بگذارید که آنها ما را بپرستند، کارآنها پرستیدن مظاهر طبیعت است، نگاه کنید که هرلحظه چگونه مناظرزیباعوض میشود ! در این نقطه دیگر دهکده‌ها کمتر است و مزارع سبز به چشم نمیخورد و بکوه‌های مرتفع نزدیك میشویم .

کندی گفت مثل این است که در طرف راست ارتفاعات زیادی می‌بینم .

دکتر درجواب اوگفت:

در سمت غربی رشته جبال «اوریزارا» و تپه‌های «وتومی» قرار دارد و ممکن است ما بتوانیم در پشت این کوه‌ها شبی را براحتی بگذرانیم در اینصورت مجبوریم در ارتفاع پانصد پائی حرکت کنیم .

جو گفت این فکر خوبی است‌ولی برای چه درشب‌نمیتوانیم پروازکنیم ؟

ـ درهرکاری احتیاط لازم است اما مقصد ما فقط گردش و پرواز در آسمان نیست بایستی در ضمن مسافرت عجایب‌افریقارا با چشم‌به‌بینیم .

جوبامسرت میگفت تا اینجا که با حادثه‌ای مواجه نشده‌ایم

و بجای صحرای بی‌آب و علف نواحی سرسبز زراعتی‌را دیده‌ایم .

صبر کنند . . دراین مسافرت چیزهای عجیبی را خواهیم دید .

نزدیك ساعت شش عصر «ویکتوریا »ببالای کوه«دو هومی» رسید و برای عبور از آن محبور شد بقدر سه هزار یا بالا برودودر این مدت‌هوای آن نقطه از ۱۸ درجه‌بالاتر نرفت .

در ساعت هشت از دامنه کوه بتدریج پائین آمدند بلافاصله زنجیرها و قلابها را از بالن رهاکرده و یکی از آنها را بشاخه درخت بزرگی استوار نمودند جو مانند بزکوهی از طناب پائین آمد و سرطناب را محکم بدرخت بست و با این ترتیب ویکتوریا در هوا و بین شاخه‌ها معلق وبی‌حرکت‌ماند.

چند دقیقه بعد شام حاضر شدومسافرین که دراین سفرهوائی تحریك شده بودند با اشتهای زیاد غذایی‌صرف کردند .

کندی در حال نوشیدن یك فنجان قهوه پرسید امروز چقدر راه‌رفته‌ایم ؟

دکتر فرگوسن نقشه‌های مختلف را مقابل خودگسترد این نقشه‌ها را چند تن از جهانگردان مشهور تهیه‌کرده بودند و بعداز مدتی مطالعه و بررسی گفت!

ما اکنون در بیست‌هزار مایلی سمت مغرب‌قرارگرفته‌ایم.

اینطور تصمیم گرفته شدکه شب را به سه قسمت‌تقسیم کنندو

هر کدام از آنها دریك مدت معین بیدارمانده ومراقب باشد، دکتر از ساعت نه و کندی از نیمه شب و جو تا ساعت ۹ صبح بیدار ماندند.

۱۳

تغییر آب وهوا ـ بیماری تب کندی ـ مسافرت روی زمین وحوادث دیگر

شب بسیار آرامی گذشت ومعهذا روزشنبه بامداد وقتی کندی از خواب بیدارشد احساس خستگی نمود واز شدت تب می‌لرزید، هواهم درحال تغییر بود وابرهای سیاهی که آسمان را پوشانده بود امکان داشت بدنبال آن بارانی سیل آسا فرودآید، شهر زانگومرو ازنواحی بدآب وهوابودکه به‌غیراز پانزده روزماه ژانویه همیشه بارانهای سیل آسا داشت.

اتفاقاً باران شدیدی شروع بباریدن‌نمود.

جومی گفت هوای‌بسیارنامساعدی‌است و گمان میکنم‌دوست ما کندی شب بسیاربدی راگذرانده‌است.

کندی گفت اتفاقاً همینطور است بدنم از شدت تب داغ شده است.

دکترمیگفت دیك عزیززیاد تعجب ندارد زیراما در یکی‌از

بدترین نقاط افریقاهستیم اما زیاد دراینجانمیمانیم، بهتراست حرکت کنیم .

«جو» بامهارت تمام زنجیرها وطنابهارا گشود وبوسیله نردبان بداخل بالن رفتند، دکتر گازرا روشن کرد و سفینه آنها شروع ببالا رفتن نمود ووزش باد هم آنراحرکت داد.

مه غلیظی شاخه‌های درختان رادرخود پوشانده بود وهوای شهرتغییر زیادکرد .

کندی بسیارناراحت بود وتب شدیدی اورا آزارمیداد .

دکترمیگفت دوست عزیزم کمی حوصله داشته باشید، هرچه ازاین محل دورشویم حال شمابهترخواهد شد.

ـ دوست عزیز گمان نمیکنم به‌این زودی تب قطع شود اگر درمخزن داروهاچیزی داری که حال مرابهتر کند بمن بده هرچه باشد باميل تمام میخورم.

دکتر گفت اتفاقاً وسیله بهتری دراختیاردارم.

ـ کدام وسیله ؟

ـ خیلی ساده وآسان است، باسرعت تمام ببالای این ابرها که مارا احاطه کرده میروم وخودرا ازاین منطقه بیماری زا دورمیسازم فقط ده دقیقه بمن فرصت بده تا ئیدرژن مخزن رامتعادل کنم.

هنوز ده دقیقه نگذشته بود که مسافرین از آن منطقه مرطوب دورشده بودند ودرضمن راه به‌او میگفت اگر کمی حوصله کنی به‌هوای صاف وآفتاب درخشان میرسیم.

جو گفت اتفاقاً این داروازتمام دواهابهتراست.

ابرهای غلیظ وسیاهی که در بالای سرشان قرارداشت مانند



جو در اق یقا

گلوله‌های پنبه در هم فرومیرفت و منظره بسیارخوفناکی بوجود

میآوردودرآن‌حال‌نورآفتاب بسختی‌اززیرتوده‌های ابردیده میشد، ویکتوریا به‌ارتفاع چهارهزار پائی‌رسید وترمومتر پائین‌آمدن‌فشار هوارا نشان میداد، درآنجاسطح زمین‌دیده نمی‌شد ووقتی پنجاه مایل بطرف مغرب رانده شدند قله‌بلند کوه «رویاها» نمایان‌گردید، باد بشدت تمام می‌وزید وسرعت آن درمدار ۳۶ درجه طول غربی به‌بیست مایل درساعت رسید امامسافرین درجای‌آرامی نشسته واز حوادث وتغییرات هوا اطلاعی‌نداشتند.

سه ساعت بعد پیش‌بینی‌دکتر به‌حقیقت‌پیوست وکندی دیگر تب نداشت‌بطوریکه بااشتهای زیاد ناهارش‌را صرف‌کرد.

جو می گفت چقدرعجیب‌است، من‌میل دارم اواخرعمرخود را دراینجابگذرانم، هوای‌آزادکارچند قرص سوافات‌کینین را انجام‌داد.

نزدیك ساعت ده هوا کاملا روشن‌کرد ومثل‌این بودکه‌ابرها را سوراخ‌کرده‌اند، سطح زمین‌نمایان‌گردید و ویکتوریا کم‌کم بزمین‌نزدیك می‌شد.

دکترفرگوسن‌سعی‌میکرد درمسیروزش بادی قرارگبردکه او را بطرف شمال شرقی بکشاند.

بزودی قله‌های نوك‌تیز کوه نمایان گردید ودر این حال مجبوربودند درارتفاع بیشترخودرا ازخطربرخورد باقله‌کوه‌برکنار بدارند.

کندی با ناامیدی گفت مابه‌نقطه‌آسمان‌خراشها رسیده‌ایم.

ـ دیك خیالت راحت باشد بآنجا نزدیك نمی‌شویم.

ودرحقیقت دکتر بامهارت تمام سفینه‌خودرا میراند ومیگفت اگرما دراین‌نقطه پائین بیائیم درگل‌ولای فروخواهیم رفت، اگر این‌راه را ازروی زمین می‌آمدیم گرفتار انواع حشرات موذی می‌شدیم درشب مصادف با سرمای سخت شده ودرآن هوای مرطوب حشرات گزنده مارا راحت نمی‌گذاشت.

جو می‌گفت ولی عقیده من این است که از فرودآمدن خودداری کنیم.

دکترگفت منهم‌اصراری ندارم زیرا بموجب‌گزارشاتی که مسافرین بماداده‌اند دراین‌نواحی‌حشرات گزنده بسیار زیاد است و برای سلامتی‌خود ناچاریم به‌ارتفاع بیشترصعودکنیم.

جو پرسید آیا لازم‌است مدتی دیگر دراین ارتفاعات دور بزنیم ؟

دکترگفت هوای این منطقه‌کاملا نامساعد است، مسافرین قبلی‌حکایت می‌کردندکه هوای‌این‌منطقه بقدری نامساعد است‌که خون از بینی‌شان می‌ریخت ودوتن ازمسافرین شجاع فرانسوی در دوسال قبل‌گرفتارمشکلات سختی‌شدند زیرا هوای‌این‌قسمت قابل تنفس‌نیست وبالن‌آنهاهم دراثربرخورد باکوه‌پاره شد.

جو گفت‌اگرشمابخواهید دراین‌منطقه پیاده شوید خوددانید امامن‌که یك فرد بی‌سواد هستم عقیده دارم درهواماندن بهترازاین است‌که‌گرفتار حشرات شویم.

درارتفاع هزار پائی غلظت هوا رو به‌نقصان گذاشت صدا کمترشنیده می‌شد آنچه راکه میدیدند نامرئی ودرهم بود بطوریکه انسانها وحیوانات بکلی نامرئی شده بودند .

ساعتی بعد بالن ازجهت مخالف کوه روبه‌هوادرمحلی که درختان زیاد محوطه‌ای را محاصره کرده بود بطرف زمین فرودآمد در اطراف آن دشت وسیعی دیده می‌شد که بیك بیشه انبوهی منتهی میگردید .

آنجاجنگلی انبوه‌بود و ویکتوریا درسمت‌جنوب آن بزمین نشست و بلافاصله جو که همیشه آماده بود طناب آنرا بدرختی بست .

وقتی همگی پیاده شدند دکترفرگوسن بانشاط تمام گفت.

اکنون تفنگهای‌خودرا بردارید یکی‌شما ودیگری جو وسعی کنید دراین‌جنگل‌شکارمطبوعی برای‌صرف شام فراهم کنید، نترسید تاشما بیائید من کارهای خودرا مرتب می کنم واز اینجا می‌توانم داخل‌آبادی را تماشا کنم وبه‌محض‌اینکه وضع نامساعدی پیش آمد با خالی کردن یك‌گلوله شمارا خبر می کنم، یك تیرنشانه بین ما خواهد بود .

کندی گفت قبول دارم.

۱۴

یك حادثه غیر منتظره

آنجا زمینی بود مسطح و گل آلود که حرارت آفتاب گلها را خشکانده اما کاملا خلوت وساکت ودربعضی جاها نشانه‌ای از عبور کاروان وتوده‌ای از اسکلتهای انسان وحیوان که گرد و غبار روی آنهارا پوشانده بود دیده می‌شد.

بعدازنیم ساعت راه‌پیمائی کندی وجو بااحتیاط تمام وارد جنگلی شدند ولی درهمه‌حال مراقب اطراف بودند وانگشت آنها روی ماشه تفنگ قرارداشت، آنهانمیدانستندچه‌چیزی درانتظارشان است وچه واقعه‌ای رخ خواهد داد اماجو بدون‌اینکه ازچیزی بترسد برای‌احتیاط خودرا برای تیراندازی آماده ساخته‌بود.

جو میگفت آقای دیك راه‌پیمائی دراین‌جنگل چندان مشکل نیست معهذابنظرم اینطورمیرسد چندان جای امنی‌نیست.

دراینوقت کندی‌بااشاره‌ای‌اورا وادار بسکوت نمودوهمانجا توقف کردند، در بستر رودخانه کوچکی که اطراف آنرا باطلاقی احاطه کرده بود دسته‌ای مرکب ازده دوازده بز کوهی‌دیده میشدکه ازآب رودخانه رفع عطش‌میکردند.

کاملا معلوم بودکه این حیوانات زیبا با وجود خلوت بودن محل احساس خطرمیکردند وبنظرمیرسیدکه کمی مضطرب ونگران

است وهرلحظه پوزه‌اش را از آب بیرون می کشید واطراف خودرا بو می کشید .

درحالیکه‌جو درجای‌خود بیحرکت مانده بود، کندی‌ازپشت درختـان دوری زد وتـااندازه‌ای خودرا به‌تیررس رسانید وتیـری بجانب آنها خالی کرد، دریك‌چشم بهـم‌زدن گروه حیوانات ناپدید شدند وفقط یکی‌ازآنها که تیری بشانه‌اش‌خورده بود درهمان محل بزمین‌افتاد وکندی بایك خیزسریع خودرا باورساند.

این‌حیوان یك بزکوهی‌جوان بود باپوستی‌کم‌رنگ‌کـه خط سبزی بزیرشکم داشت وسایرقسمتهای بدنش‌کاملا سفید بود.

شکارچی مسرورانه فریادکشید تیرمن به‌هدف خـورد بعداز خوردن‌گوشت ازپوست وپشم بدنش لبـاس‌خوبی برای ما فراهم خواهد شد، دکترازاین شکارما راضی‌خواهد شد .

جودستها رابهم مالید وگفت درهرحال ازگـوشت اوهرسه استفاده میکنیم.

کندی باخنده‌گفت تمام‌اینهـا درست است اما اگر برفرض وقتی‌آنجا رسیدیم‌اثری ازبالن ندیدیم‌چه خواهیم‌کرد ؟

ـ این‌چه فکری‌است‌آیا فکرمی‌کنیدکه دکترما را رها کرده برود ؟

ـ نه امافکرمیکنم ممکن است بالن به‌تنهائی ازدرخت جدا شده وبه‌هوا صعود کند.

ـ غیر ممکن است زیرا دکترمیتواند بالن را متوقف سازد .

ـ ولی اگر باد او را ببرد و دکتر نتواند آنرا نگاهدارد.

ـ جو، تو چه میگوئی همه حرفهای تو شوخی و مزاح است.

جو جوابداد البته تمام کارها طبق معمول میگذرد اما ممکن است گاهی پیش آمدها برخلاف پیش بینی ما باشد.

دراین موقع صدای خالی شدن تیری درهوا شنیده شد ویکی از آنها پرسید:

این چه صدائی بود؟

ـ صدای تفنگ من بود من صدای آنرا میشناسم.

ـ شاید اعلام خطری بود؟

جو گفت ممکن است برای او خطری پیش آمده باشد.

ـ پس عجله کنیم و برویم.

دو شکارچی با شتاب تمام شکار خودرا برداشته وازهمان راهی که علامت گذاری کرده بودند براه افتادند ولی چون خیلی فاصله داشتند شاخه‌های درخت مانع ازاین بود که ویکتوریا را در جای خود به‌بینند.

دراینوقت صدای خالی شدن تیر دوم بگوش رسید.

جو گفت معلوم میشود باشتاب تمام مارا بکمك می طلبد.

ـ اینهم صدای تیرسوم.

ـ معلوم میشود او درحال دفاع است، پس عجله کنیم.

هردو باسرعت تمام بنای دویدن گذاشتند وقتی ازپشت درختها خارج شدند اولین چیزی راکه دیدند ویکتوریا بود که درجای خود

بیحرکت بود .

کندی بانگرانی پرسید پس چه واقع شده؟

جو ، فریاد کشید نمی‌توانم حدس بزنم ، خدا کند چیـزی نبـاشد :

- توچه می‌بینی؟

- روبرورا نگاه کنید یك‌دسته سیاه‌پوستان را می‌بینم که بالن راهدف قرار داده‌اند.

درحقیقت درفاصله هزارپائی سی‌چهل موجود را میدیدندکه درحال جست‌وخیزهستند، بعضی‌ازآنها خودرا بدرخت آویخته و دسته دیگرازنوك شاخه‌ها بالامی‌رفتند، مثل این بودکه ازهیچ چیز نمی‌ترسیدند :

جو باتأسف زیاد میگفت اربابم‌ازدست رفته‌است.

- جو! کمی‌خونسرد باش‌فقط مراقبت کن، بااین‌تفنگ که‌در دست دارم عده‌ای ازآنهارا نابودخواهیم ساخت،جلو بیفت.

باسرعت تمام بقدرهزارقدم جلورفتند وناگهان یك تیردیگر ازداخل بالن بگوش رسید ویکی ازآن موجودات راکه‌میخواست ازنردبان‌بالن بالابرود بزمین‌انداخت ، این‌موجود ازشاخه‌ای‌بروی شاخه دیگرافتاد ودرروی زمین بی‌حرکت ماند.

جوکه شاهد این تماشابود فریادکشید وگفت این حیوان از کجا آمده است؟

کندی‌گفت زیاد مهم نیست، کمی‌عجله کنیم.

اما درهمین‌حال جو بصدای‌بلند خندید وگفت:

آقای کندی، نگاه‌کنید از دمش اوراشناختم، اینهامیمونهای جنگلی هستند.

کندی درحالیکه باسرعت تمام‌خودرا جلو می‌انداخت می‌گفت هرچه‌باشد بهتراز‌این‌است‌که انسان‌باشد.

درحقیقت آنها ازآن میمونهای وحشی وخطرناك بودند که پوزه‌ای مانند پوزه سگ داشتند بااین‌حال باچند تیر پی‌درپی که‌به‌طرفشان خالی‌شدکارتمام شد وگروه میمونها بعدازاینکه چند مرده برجا گذاشتند در پشت درختان ازنظر ناپدیدگردیدند.

بایك حرکت سریع‌کندی خود را به بالن رسانید وجو هم طناب لنگررا از درخت جدا ساخت و بدون مزاحمت اوهم سوار شد، چند دقیقه بعد ویکتوریا با کمك وزش باد ببالا رفت وبطرف مشرق روان‌گردید.

جو گفت اینهم یکی‌ازحملات‌بود.

کندی‌افزود وماخیال‌میکردیم که‌بومیان‌این‌منطقه ترامحاصره کرده‌اند.

دکترگفت جای شکرش باقی‌است که‌آنهامیمون بودند.

کندی‌گفت ولی ازدورآنها مانند انسان دوپابودند.

ـ خیرازنزدیك هم با انسان فرقی‌نداشتند.

ـ در هرحال حمله میمونها برای من‌نتیجه وحشتناکی داشت اگرطناب‌بزودی‌پاره نمیشد وباد هم باماکمك نمیکرد نمیدانم‌این

موجودات چه برسرما میآوردند .

جو میگفت آقای کندی یادتان هست چه میگفتم ؟

ـ البته حق با توبود ولی هرچه بودگذشت از همه کار بهتر این است که از گوشت این بزکوهی برای ما غذای مطبوعی فراهم کنی .

ساعت چهار بعدازظهر بود ، ویکتوریا بر بالای شهری که آنرا «کانایمه» میگفتند درحال پرواز بود دکترفرگوسن این‌شهر را ازدرختان بااوباب و خیزران شناخت آنجا منطقه‌ای بود که یکی از پادشاهان «اوگوگو» درآن حکومت میکرد، و مردم آن زیاد عقب مانده نبودند و خیلی کم اتفاق می‌افتادکه سیاهان این شهررا خرید و فروش نمایند اما حیوان و انسان همگی باهم و در یک کلبه زندگی میکردند .

بعد از شهر «کانایمه» سایر قسمتهای این منطقه کوهستانی و سنگلاخ بود وکمی بالاتر مزارع سبز و خرمی داشت که همه نوع نباتات ددآن بعمل میآمد .

وقتی آفتاب طلوع کرد باد خوابید و سکوت محض همه جا را فراگرفت ، دکترفرگوسن در ارتفاعات گوناگون درجستجوی باد مساعدی بود اما چون همه جا ساکت و بدون وزش باد بود تصمیم گرفت شب را در هوا بماند و ارتفاع خود را تا هزار پا رساند ، در آنجا ویکتوریا بیحرکت ماند شبی بسیارعالی با ستارگان بیشمار با سکوت مطلق گذشت .

کندی و جو بنوبت خود تا نیمه شب بخواب عمیقی فـرو رفتند ودکترهم از نیمه شب تا صبح بیدارماند ووقتی نوبت‌خواب دکتر رسید بآنهاگفت اگرحادثه‌ای پیش آمد مرا بیدارکن ولی‌در ضمن آن باید همیشه مراقب میزان‌الهوا باشی .

شب بسیار سردی بود و تا ۱۴ درجه زیر صفـر رسید اما در آن سکوت مطلق صدای جیرجیر پرندگان کـه شاید بـرای طلب طعمه میآمدند ازجلو بالن فرار میکردند ، صدای غرغر قورباغه‌ها بگوش آنها میرسید وگاهی هم صدای رفت وآمد شغالها سکوت شب را میشکست .

فردای آن شب هنگامیکه نوبت بیداری دکتر رسید بوسیله قطب‌نما دانست که مسیر وزش باد تغییرکرد، ویکتوریا تا مـدت دو ساعت بسمت شمال شرقـی کشانده شد و از بالای دهکده‌های ناحیه مابونگوروگذشت، درختان دراین منطقه بقدری زیادبودند کـه دهکده‌ها و آبادیها در پشت شاخـه درختان از نظـر ناپدید گردید .

مقارن ساعت هفت توده سیاهی ازساختمانها ظاهر گردید، دکترفرگوسن میگفت :

اینجا منطقه «ژیهولاموکا» نام دارد، ما میتوانیم چنددقیقه‌ای درآنجا بمانیم در ابن مدت سوخت‌گیری و آذوقه خـود را تأمین میکنیم .

کندی گفت ولی دراین منطقه درخت زیاد ندارد .

ـ با این حال امتحال میکنیم ، جو سعی کن طنابهای لنگـر را بجائی بندکنیم .

بالن بتدریج از نیروی بالارونده خود کاست و بطرف زمین نزدیك شدطنابها را بزمین رهاکردند و بعد ازلحظه‌ای قلاب آن‌در یکی از تخته سنگها جاگرفت و بالن بی‌حرکت ماند .

این نکته را نیزباید تذکردادکه سفینه اختراعی‌دکترفرگوسن بطوری ساخته شده بودکه در موارد فرودآمدن یا تـوقف‌های بین راه احتیاج بآن نداشت که شعله آنـرا خامـوش کند زیـرا تعادل ویکتوریا به نسبت سطح دریا حساب شده و میزان شده بودوچون در راه پیمائی‌خود طبعاً روببالا میرفت وقتی بیك شهری میرسیدکه ۶۰۰ یا ۷۰۰ پا از سطـح دریا ارتفاع داشت بآسانـی و سهولت میتوانست فرودآید و هنگام نشستن بزمین چـون بار آن‌کمتر میشد سفینه بدون احتیاج با وزش باد در سطح زمین قرار میگرفت .

نقشه محل نشان میدادکه دردامنه‌کوه زمینهای مسطحی‌قرار دارد و بمحض اینکه روی زمین نشست جو با چابکی پائین‌آمد و بطرف آبادی رفت و درنزدیکی یکی از دهکده‌هاکـه جای بسیار خلوتی بود چلیك را پرازآب‌کرد وپس از سه ربع ساعت‌برگشت دربین راه بموانعی برنخورد فقط چند دسته از فیلها را دیدکـه در اطراف لاشه یکی از فیلهای مرده جمع شده بودند .

درمراجعت همراه خود یکنوع ازگیل‌را همراه آوردکه در آن محل‌میمونها از آن تغذیه میکردنداین‌میوه رافرگوسن‌میشناخت

ومیدانست که در مناطق غربی میروید وحیوانات از آن استفاده میکنند .

در مدتی که جو برای آوردن آب رفته بود دکتر فرگوسن در بی‌تابی زیاد بسربرد زیرا می‌دانست توقف در این منطقه خالی از خطر نیست .

چلیك آب بآسانی بداخل سفینه انتقال داده شد زیرا بالن تقریباً درسطح زمین قرار داشت.

بعد از انجام این کار جو با یك جهش خود را بداخل سفینه رساند وهنوز چند دقیقه نگذشته بود که باسرعت تمام خودرا ببالا رساند .

سفینه در آن موقع در فاصله چند مایلی شهر مشهور «غزه» واقع شده‌بود غزه یکی‌ازمهم‌ترین شهرهای افریقای مرکزی‌بشمار میآمد وبالن آنها با استفاده ازبادهای جنوب شرقی میتوانست در این شهرمدت بیشتری توقف نماید.

آنها باسرعتی‌معادل ۱۴مایل درساعت راه میرفتند.

سفینه با سرعتی‌معادل ۱۴ مایل درساعت راه میرفت اما در این‌راه‌پیمائی‌حرکت بالن بسختی‌انجام میشد زیرا نمیتوا ست زیاد ارتفاع بگیرد و شهر غزه هم در ارتفاع سه هزار پائی قرار گرفته بود وتا جائی که امکان داشت دکتر سعی میکرد ازگاز خود زیاد استفاده نکند .

مقارن ساعت دو ویکتوریا درزیرآفتاب سوزان برفرازشهر

غزه قرار گرفت و دکتر در حالی که به‌یادداشتهای خود مراجعه میکردگفت:

اگر بخاطرداشته‌باشید ما درساعت نه صبح اززنگبارحرکت کردیم وبعد ازدوروز راه‌پیمائی با توجه به‌انحرافات زیاددرحدود ۵۰۰ مایل جغرافیائی راه پیموده‌ایم که بحساب خودمسان درحدود دویست فرسنگ است درحالیکه کاپیتان بورتون وکاپیتسان اسپیك همین‌مقدارراه را بایکدنیا مشکلات درفاصله چهارماه‌ونیم پیموده بودنسد؛

۱۵

جادوگران شهر غزه

منطقه غزه‌که یکی‌ازمراکزمهم‌افریقای مرکزی بشمار میآید در حقیقت یك شهـر کامل نبود بلکه از چنـدین کلبه‌های غلامـان تشکیل می‌شودکه چند جریان‌آب وباغهای بسیارمصفادرآن یافت می‌شود شهری‌است‌حاصلخیزکه محصولات‌آن بیشترپیازوبادنجان ودرختان بلوط بسیارخوشبواست .

این‌منطقه را بزبان محلی «اونیماوزی» می‌گویندکه بآن شهر ماه هم‌گفته می‌شود،درمرکزآن شهراونیماوزی قراردارد‌منطقه‌ای بسیارزیبا وخوش‌آب وهوا که قبیله‌ای بنام اومانی در آن زندگی

میکنندکه ازنژاد خالص عرب بشمارمیآیند.

از مدتها پیش این قبیله در مرکز افریقا بدادوستد بازرگانی اشتغال داشتند محصولات آنها مقداری صمغ وعاج هندی است، غلامان در این ناحیه خرید وفروش میشود وکاروانهای آنان شب و روزتا نواحی استوائی در آمدورفت هستند، این کاروانها ازمناطق دیگراشیاء لوکس خریده وآنهارابسرمایه داران شهرخود میفروشند واین ثروتمندان با غلامان وزنهای زیبا درمناطق خوش آب وهوا زندگی بسیار آرامی را میگذرانند.

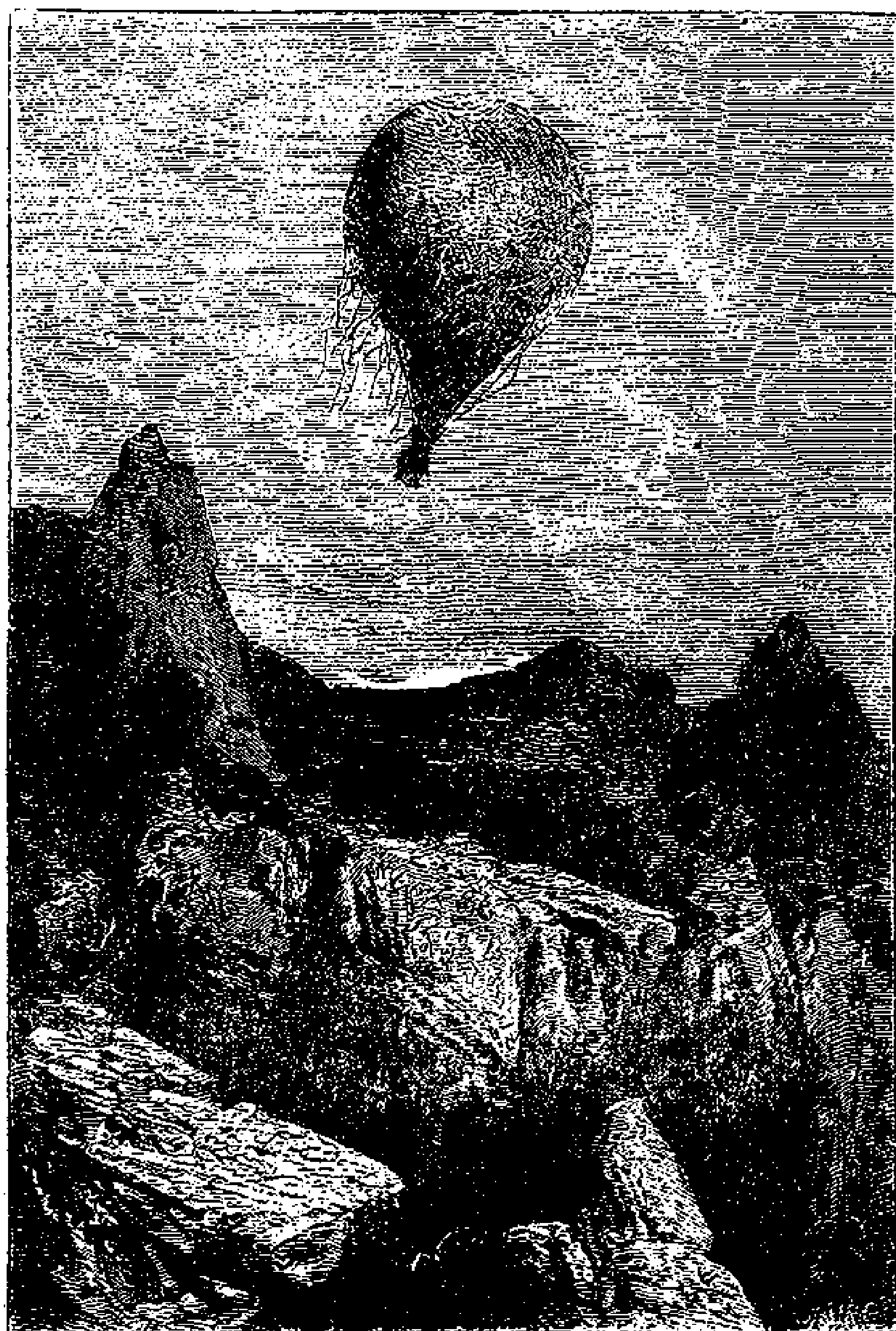
در اطراف این ساختمانها چندین کلبه کوچك وبزرگ محل بازارهای عمومی، مزارع انواع داروهای طبی، ودرختان بسیار زیبای سایه دار، مجموع آن شهرغزه را تشکیل میدهد.

آنجا میعادگاه همیشگی کاروانها بود ، کاروانهای جنوب که برای برده فروشی میآیند وانواع صدفها وعاجها را خریدوفروش میکنند وکاروانهای مغرب که انواع پنبه وکارهـای دستی را برای قبائل ساکن دریاچه بزرگ صادرمیکنند.

در بازارهای عمومی این شهررفت وآمد وسروصدای زیاد دیده میشود، سروصدائی که گوش فلك را کر میکند، باربرانی که با دادوبیداد کالاها راحمل میکنند، شیبههای اسب وقاطر، صدای عرعر الاغها، آوازنان زیبا، سروصدا وفریاد کودکان وضربات پی درپی رؤسای کاروان که کالای خودرا حراج میکنند.

اما ناگهان تمام این سروصداها وآمد ورفتها مانند اینکه

صاعقه‌ای برسرشان فرود آمده خاموش شد زیرا آنها پرواز ویکتوریا را در آسمان دیده بودند ، میدیدند که این حیوان عظیم آهسته و آرام برسرشان فرود میآید ناگهان مرد و زن ، غلامان و بازرگانان عربها



بالن بالا میرود

وسیاه‌پوستان از آن محوطه دور شده و ناپدید گردیدند و هر کدام در گوشه‌ای از کلبه‌ها مخفی شدند .

کندی میگفت :

دوست عزیزم اگر ما بخواهیم با این وضع برسرشان فرود بیائیم نمیتوانیم کالاهای لازم‌را از آنان خربداری کنیم .

جو مداخله نمود و گفت اتفاقاً ما میتوانیم بآسانی با آنها معامله کنیم اگر ما آرام و بیصدا پائین بیائیم و بهترین کالاهای آنانرا خریداری کنیم گمان نمیکنم اشکالی داشته باشد

دکتر گفت البته توراست میگوئی اما آنها ازدیدن بالن ما ترسیده‌اند و ممکن است برای کنجکاوی یا بر اثر تلقینات مذهبی بطرف ما بیایند :

ـ آیا شما یقین دارید که اینطور میشود ؟

ـ باید دید وتعریف کرد ، اما صلاح براین‌نیست که‌خیلی بآنها نزدیك شویم ، بالن‌مایك ماشین زره پوش نیست و در اثراصابت یك تیر وکمان ممکن‌است آسیب به بیند .

کندی پرسید آیا قصد آن داری که با آنها داخل مذاکره شوی ؟

ـ اگر اینطور بشود چه ضرری دارد ، گمان میکنم درشهر غـزه کالاهای ارزنده‌ای وجود داشته باشد ، و بخاطرم میآیدکـه مهندس بورتون واسپیك از پذیرائی این شهر توصیف زیاد میکرد با این‌ترتیب ماهـم میتوانیم با آنها تماس بگیرم .

ویکتوریا آرام وآهسته بزمین فرود آمد ویکی از لنگرهای آن بدرختی که نزدیك بازار عمومی بود بسته شد .

دراین‌حال‌تمام‌مردم سرهای خود را از کلبه‌ها خارج‌ساخته وبه‌بالن نـزدیك شدند بسیاری‌از «اومانی‌ها که‌علامات مخصوصی داشتند گستاخانه جلو آمدند آنهـا جادوگـران این قبیله بودند که چماقی سیاه رنگ و آلوده بـروغن برکمـر داشتند و علامات مخصوصی وافزاری سحرآمیز در روی لباسشان دیده میشد .

کم‌کم مردم جرأت یافته وبه‌آنها نزدیك شدند ، زن‌ومرد ، در اطراف آنها حلقه زده ودرحالیکه صدای طبل وفریاد بلند شده بود همگی دستهارا بسوی آسمان برافراشته بودند .

دکتر فرگوسن میگفت این‌سنت محلی و طرزدعاکردن آنها است واگر اشتباه نکنم می‌توانیم دراینجانقش‌خوبی بازی‌کنیم.

ـ کندی گفت چه‌نقشی‌بازی کنیم ؟

دکتر خطاب به‌جو میگفت جو « بنظرم میرسد که‌ممکن‌است بتوانی نقش خدایان را برای آنها بازی کنی

جو باخنده گفت بدم نمی‌آید چندی برای آنها نقش خدایان را بازی‌کنم .

در اینوقت یکی ازجادوگران به‌یکی ازمیناگاها » اشاره‌ای کرد و همانِدم تمام سروصداها خوابید وسکوت محض همه جارا فرا گرفت وچندکلام بامسافرین حرف زد ولی چون بزبان محلی بود هیچکدام نفهمیدند .

دکتر فرگوسن که سخنان آنها را نمیفهمید چندکلام بزبان عربی بنای‌سخن گفتن گذاشت واتفاقاً همه‌آنها این زبان‌رافهمندند وباو جواب دادند .

جادوگر بزبان عربی بنای سخن‌رانی گذاشت و دکتر از سخنان او اینطور فهمیدکه این قبیله ماه را پرستش میکنند و فرود آمدن ویکتوریا را بجای ماه گرفته‌اندکه بزمین نزول کرده‌وخدای آنهـا خواسته است باسه فرزندش که مسافرین را بجای سه فرزند گرفته‌اند برآنهافرودآید و نعمت وسعادت را بین‌آنان‌تقسیم‌کند ، دکتر فرگوسن چون متوجه اشتباه آنها شد در ضمن سخنان خود میگفت ماه در هرسال یکبار بدور جهان میگردد و اکنون خواسته شخصاً بزمین فرود آمده وبه بندگان خویش نزدیك شود وآنها هر احتیاجی که داشته باشند ماه میتواند آنانرابآرزوی خودبرساند.

آنگاه جادوگر بنوبه خویش شروع بسخنرانی نمود وگفت که سلطان آنها « مووانی » از سالها پیش بیمار شده و ازخدایان شفای خود را می‌طلبند و اکنون که خدا با سه فرزندش‌بروی زمین آمده‌اند استدعا داریم که فرزندان خدا ازسلطان‌آنها ملاقات‌کنند.

دکتر مطالبی راکه شنیده بـود بزبان خودشان بـرای رفقا تعریف کرد .

کندی چون این مطالب را شنید از او پرسید .

اکنون توقصد داری ازاین سلطان ملاقات کنی ؟

ـ البته زیرا این مردم بما ایمان کامل دارند واکنون‌هم‌هوا آرام است وازهیچ‌جهت بادی نمی‌وزد و ما نمیتوانیم‌حرکت‌کنیم بنابراین چون آنها بما اعتماد دارند از طرف ویکتوریا هیچگونه نگرانی نخواهیم داشت .

ـ بسیار خوب تو میخواهی چکار کنی ؟

ـ دیك ! آرام باش و خیالت راحت باشد با کمی طبابت میتوانیم خود را ازچنگك آنها خلاص کنیم .

سپس رو به جمعیت نمود و گفت :

از آنجائیکه ماه دلش بحال سلطان رحم آمده مارافرستاده است تا در معالجه او بکوشیم بروید وخبر بدهید ما را به حضور خود بپذیرد .

بعد ازشنیدن این سخنان صدای طبل و آواز ومراسم مذهبی آغاز گردید وتمام جمعیت سیاه پوستان بحرکت درآمدند .

دکتر با زبان خودشان بدوستان خود گفت :

دوستان عزیز ! باید پیش‌بینی همه چیز راکرد ، ممکن‌است وضعی پیش بیاید که باسرعت تمام این منطقه را ترك کنیم ، «دیك تو در داخل بالن میمانی و بالن را برای پروازکردن آماده میکنی طناب لنگرمحکم بدرخت بسته شده از این‌بابت نباید نگرانی‌داشته باشیم ، من پیاده میشوم و جو همراه من خواهد آمد و او هم‌باید در پای نردبان منتظر بماند .

کندی پرسید .

تو چگونه‌تنهاهمراه‌این شیاطین‌میروی ؟

ـ لازم‌است که من تنها بروم ، این مردمان ساده دل تصور میکنند ماه خدای آنها بزمین نزول کرده تا به‌آنهاکمك کندوهمین افکار تعصب‌آمیز مرا ازهرگزندی حفظ خواهد کرد ،بنابراین از

طرف من ترس و نگرانی بدل راه ندهید صلاح براین است که هر کدام در پست خود باقی بمانید یعنی دیك در داخل بالن و جو در پای نردبان .

شکارچی جواب داد چون تو دستود میدهی ما اطاعت میکنیم .

ـ مراقب عمل تبخیر گاز باش .

ـ بسیار خوب .

در اینوقت صدای فریاد تظاهر کنندگان شدت یافت و همه از خدایان میخواستند که پادشاهشان را از بیماری نجات دهد .

جو که این صداها را میشنید میگفت این مردمان وحشی بزور وجبر میخواهند که خدایان بآنان کمك کنند .

دکتر فرگوسن باکیف محتوی داروها از بالن پیاده شد ، جو هم بدنبال او راه میرفت و بعد ازچند قدم با حالتی پراز وقار مانند کسیکه میخواهد مردم ازاو اطاعت کنند بنا بدستوردکتر روی نردبان بالن نشست پاها را روی هم انداخت در حالیکه عده‌ای زیادی ازبومیان اورا احاطه کرده بودند .

در فاصله این مدت دکتر فرگوسن درحالیکه طبل‌ها مشغول نواختن بود بهمراه چند تن ازروحانیون وازجادوگران بطرف کاخ پادشاهی روان گردید و چنددقیقه بعد فرزند و ولیعهد امیر که جوان خوشروئی بود باستقبال او آمد .

راه پیمائی آنها سه ربع ساعت طول کشید ودکتربعد از عبور

ازچند راهرو بسیار طولانی وارد قصری گردید که در کنار رودخانه‌ای قرار گرفته بود .

کاخ امارت را بزبان خودشان «ایتی‌تنا» میگفتند که عبارت بود از یك کلبه بسیار وسیع که روی چهار تیر بزرگ بنا شده و در داخل آن آرایش کاملی بچشم میخورد . دیوارها را با یك نوع خاك رس قرمز رنگ آراسته و نقشه‌هائی ازمارها وشکلهای انسانی برروی دیوار ها دیده میشد .

دکتر فرگوسن با تشریفات خاصی بحضور سلطـان پذیرفته شد ، مردانی قوی هیکل و نگهبانان مخصوص کـه معلوم بود از بهترین نژاد مردم افریقای مرکزی انتخاب شده در پیشاپیش او برسم احترام قدم میزدند آنها موهای خود را بهم تابید . و به پشت سر رها کرده و بانوارهای چندرنگ این موها را بهم بافته بودند گوشهای آنها که از گوش معمولی بسیار بزرگتر بود باحلقه‌های چرمی مانند گوشواره جلب توجه میکرد ، لباس آنها از یکنوع کتان سبز رنك و سربازان هر کدام قمه‌ای بلند بکمر بسته بودند .

دکتر وارد قصـر امیر شد در آنـجـا بمناسبت اینکه امیر بیمار بود همه سکوت کرده بودند اما به محض ورود دکترسر و صداها دو مرتبه آغاز گردید دکتر که با کنجکاوی تمام اطراف خود را نگاه میکرد متوجه شد که دیوارهای داخل ساختمان ازانواع حیوانات و یال شیرودم روباه زینت شده است .

اولین کسانیکه باستقبال دکتر آمدند گروهی از محارم امیر

بشمارمیآمدندوبعضی‌اززنها بنظربسیار زیبا میآمدند، و درظرفهای بسیار بزرگی مشغول کشیدن توتون بودند لباسهایشان‌بسیار زیبا وکمربند قرمز رنگی بکمر بسته‌بودند .

شش‌تن‌از این‌زنان ظاهری‌بسیار اندوهکین داشتندودرمحلی جداگانه‌گرد هم‌نشسته بودند و بعدها دانستم که بعداز مرگ امیر این‌زنان محکوم‌بودندبرای آرامش روح او زنده‌زنده باامیر خود بخاك‌سپرده شوند .

دکترفرگوسن‌پس از اینکه‌بایك‌نگاه‌سطحی‌تمام‌این تشریفات راازنظر گذارند بطرف تخت چوبی امیرنزدیك شد،درآنجامردی چهل ساله را دیدکه‌ازشدت‌میخوارگی‌رنگ‌و رویش پریده وقادر به حرکت نیست و این بیماری‌که‌بقول آنهاازچند سال پیش‌شروع شده‌چیزی غیر از مستی دائمی نبود ، این امیر دائم الخمر در آن حال از شدت مستی‌تقریباً نیمه بیهوش بود و این مستی چنان‌شدت داشت که‌اگر تمام‌امونیاك‌دنیارا باومیدادند نمیتوانست بهوش‌بیاید.

زنها وندیمه‌ها در تمام این‌مدت زانوان راخم کرده وبامیر خودادای‌احترام میکردند .

دکتر فرگوسن‌باخوراندن یك مسکن بسیارقوی‌چند لحظه‌ای توانست قالب بیروح و مدهوش اورا بحال بیاورد ، امیر بخود تکانی داد وآثار حیات‌در اوظاهرگردید .

معلوم بود برای‌جسم‌بی‌حرکتی که‌مدتها بحال اغما و بیهوشی فرو رفته این‌حرکت جزئی مسئله بسیار مهمی بودبطوریکه‌حاضرین

از شدت خوشحالی بنـای کف‌زدن گذاشته و صدای طبل‌و آواز به‌عنوان تشکر از دکتر بصدا در آمد .

دکتر فرگوسن کـه از شنیدن این صداها خسته شده بود با اشاره‌ای اطرافیان را ازبالین بیمار دور ساخت وچون دیگر کاری نداشت ازسالن خارج شد و بطرف ویکتوریا رفت .

ساعت شش بعد ازظهربود .

جو درتمام مدت‌غیبت دکتردرپای‌نردبان بانتظاراونشست ، انبوه مرد وزن دورش راگرفته وباو ادای احترام میکردند و چون خبرداشت که آنها اورا بجای فرزندماه‌گرفته‌اند خودرا دراختیار آنان قرار داده بود .

اما پرستندگان ماه دست ازاو نمی‌کشیدند ودرکاسه گلی که بآن (مریمی) می‌گفتند برای اوشراب مخصوص آوردند .

این شراب را ازجوکوبیده می‌گرفتند .

جو ، مجبور بود این‌شراب را ازآنها قبول‌کند اما از ترس مست شدن بـرای بار دوم از نوشیدن آن خودداری نمود و بایك شکلك مخصوصی که آنها آنرا بجای تبسم معمولی گرفته بودند ازنوشیدن آن امتناع ورزید .

بعد ازآن دختران جوان باخواندن آوازهای محلی مشغول رقصیدن شدند .

جوکه ازاین بازیها خسته شده بود می‌گفت شما رقص‌خود را دوست دارید پس صبر کنید تا منهم رقص کشور خود را بشما

یادبدهم .

سپس ازجا برخاست وبا تکان دادن دستها وزانوان وبا خم کردن یکی از زانوان وحلقه زدن با دوپا چنان رقصی را نمایش دادکه آنها برجای خود خشك ماندند ولی چون درهمان حال دکتر فرگوسن رادیدکه بسوی آنها میآید برقصیدن خودخاتمه‌داد.

دکتر باشتاب تمام بسمت آنها میآمد درحالیکه جمعی کثیر او را احاطه کرده و فریادهای بلند می کشیدند مثل این بود که جادوگران ورؤسای قوم ازحال‌طبیعی خارج‌شده‌اند زیرادرهمان حال اورا محاصره کرده وبا حرکات اورا تهدیدمیکردند .

وضع بسیار عجیبی بود !

آیا چه واقع شده بود ؟

آیا امیر در اثر مداوای‌او مرده است ؟

کندی درجای خود نشسته بود وبدون اینکه دلیل آنرا بداند خطر را احساس کرد .

بالن برای پرواز کاملا آماده بود ولی چون طناب لنگر بدرخت بسته بود حرکت آن امکان نداشت .

دکتر خود را بپای نردبان رساند .

ترس ووحشت عجیبی سرا پای مردم را فرا گرفته بود اما به‌جهاتی‌که معلوم نبود ازشدت عمل خودداری میکردند .

دکتر با سرعت تمام از پله‌های نردبان بالا رفت و جو هم باشتاب ومهارت تمام بدنبالش‌راه افتاد .

دکتر باو میگفت .

نباید یکدقیقه وقت را تلف کنیم ، درفکر این نباشید که طناب را ازدرخت باز کنید ، در صورت لزوم آنرا پاره میکنیم ، بدنبال من بیا !

جو ، درحالیکه دوپله یکی بالا میرفت پرسید .

چه واقع شده است ؟

کندی درحالیکه تفنگ را ورداشت او هم پرسید .

چه‌واقع شده است ؟

دکتر درحالیکه افق مقابل را نشان میداد گفت :

آنجا را نگاه کنید .

کندی که چیزی نمی‌فهمید گفت خیلی خوب چه واقع شده ؟

ـ ماه را نگاه کنید .

درحقیقت قرص ماه درنهایت شکوه و عظمت مانند یك کوه آتش در افق ظاهر گردید : آری ماه‌بود ، ماه ظاهرشد درحالیکه ویکتوریا هم درآنجا خودنمائی میکرد .

آنها فکرمیکردند با اینکه آسمان دارای دوماه است واگر اینطورنباشد ویکتوریا یك ماه قلابی است وآنها که‌خودرافرزندان خدا میدانستند دروغ میگویند .

مردم این‌فکر را میکردند وازخود میپرسیدند آیا این سه‌نفر ما را فریب داده‌اند ؟

چو نتوانست از خندیدن خودداری کند ولی مردم غزه بشدت تمام عصبانی بودند وچون فکرمیکردند که ممکن است این شکارهای دروغگو ازدستشان فرارکند بی اختیار فریاد میکشیدندو تیرو کمانها وتفنگهای خود را بطرف بالن برافراشته بودند .

اما درآنوقت یکی ازجادوگران اشاره‌ای نمود ، اسلحه‌ها پائین آمد ، جادوگر برای گرفتن طناب خود را بالای درخت انداخت ، می‌خواست بازور وقدرت بالن خدایان دروغی را پائین بیاورد .

جو ، تبری بدست گرفت و خود را بطرف آنها کشاند وپرسید .

آیا باید طناب را پاره کنم ؟

دکتر جوابداد بازهم کمی صبر کن .

ـ اما این جادوگر سیاه پوست ...

ـ شاید بتوانیم خود را خلاص کنیم ؟ هروقت لازم شود پاره کردن طناب آسان است .

جادوگروقتی بالای درخت رسید شاخه درخت راکند وباین وسیله طناب آزاد گردید ، شاخه شکسته بوسط پای جادوگر قرار گرفت وبالن باسرعت تمام بطرف بالا رفت .

این منظره عجیب مردم را که ناظر آن بودند دچار وحشت ساخت زیرا میدیدند که یکی از جادوگران در فضا معلق شده است .

در حالیکه با آن سرعت عجیب بالا میرفت ، جو از شدت شادی فریادی کشید .

هورا . هورا .

کندی میگفت به‌بینید چطور به‌طناب چسبیده ، گمان نمیکنم صدمه‌ای به‌بیند .

جو پرسید .

آیا می‌خواهید اورا بزمین پرت کنید ؟

دکتر گفت نه این کار را نمیکنم ، او را زمین میگذاریم گمان میکنم بعداز این حادثه مردم این شهر به‌جادوگری او ایمان پیدا کنند .

جو ، گفت گمان کنم بعد از این حادثه مردم او را بمقام خدائی برسانند .

ویکتوریا بارتفاع هزارپائی رسیده بود ودر تمام این مدت جادوگر با قدرت تمام به طناب چسبیده بود و باد بسیار ملایمی بالن را به‌بیرون شهر کشاند .

نیم ساعت بعد همه جا خلوت شده بود ، دراین وقت دکتر بالن را پائین آورد و نزدیك زمین شد وقتی به‌بیست قدمی رسید ، جادوگر تصمیم خود را گرفت وروی دوپا خود را بزمین انداخت وبنای دویدن گذاشت .

بالن پس از انجام این عمل اوج گرفت و از نظر ناپدید گردید .

۱۶

توفان در شهر ماه

جو ، با خنده می گفت :

دیدید پسران ماه چه نقش خوبی بازی کردند .

کندی گفت بازی بسیارخوبی‌بود امابالاخره من‌ندانستم‌امیر غزه چه بیماری داشت .

دکتر جوابداد .

یك بیماری کهنه میخواری که مردم اورامیپرستیدندوبهمین علت بود که برعلیه ما قیام کردند .

درآن حال ویکتوریا در ساعت هفت بعداز ظهر در ۳۲/۴۰ درجه طولی جغرافیائی و ۱۷ درجه عرض قرار داشت و آتمسفر سنگین هوا تحت‌تأثیر یك توفان که امکان داشت بزودی آغازشود آنها را با سرعت پنج مایل در ساعت حرکت میداد و در زیر نظر آنها دشتها و زمین‌های زراعتی چشم‌انداز ومناظر زیبائی را نشان می داد .

دکتر فرگوسن می گفت :

ما هنوزدر بالای کشور ماه درحال پرواز هستیم و مردمان قدیم‌این منطقه که از قرنها پیش ماه را پرستش میکردند نام کشور ماه را باین سرزمین داده‌اند .

جو می‌گفت حق با شما است ، حرارت هوا رو بشدت گذاشته ، هولی خفه کننده‌ای است ، مثل این است که حادثه در حال تکوین است .

ـ شب بسیار ساکتی است ، ابرهای سیاه بسیار وحشت آور است اگر توفانی آغاز شود مارا نابود خواهد ساخت .

دکتر جوابداد همینطور است ، بطوریکه می بینید ابـرها حامل الکتریسته هستند ، تمام عوامل طبیعت برای ایجاد توفان آماده شده است .

کندی گفت آیا بهتر نیست که پائین برویم .

ـ برعکس ، لازم است باز هم بالاتر برویم ، زیرا میترسیم اگر توفان شروع شود ، مارا بسمت دیگر خواهد کشاند .

کندی کـه با دوربین خود سطح زمین را از نظـرمیگذراند گفت :

نگاه کنید ، این دسته حیوانات چگونه از گوشه و کنار جست وخیز میکنند ، شاید عده آنها به دویست برسد آنها باید گرگ باشند .

ـ خیر اشتباه می کنید اینها سگهای وحشی هستند ، یکی از آن نژادهای بسیار معروف که باجست وخیزهای وحشیانه بسوی شیرها حمله می کنند ، اگر آنها بمسافری برخورند خدا میداند چه خواهد شد ، بایك حمله برق آسا طعمه خود را قطعه قطعه میکنند .

سکوت وحشت آوری همه جارافرا گرفته بود ، بنظر میرسید

که حتی صدا هم ازابرها نمی‌تواند عبور کند.

در ساعت نه ویکتوریا کاملا بی حرکت ماند گاهی رعد و برق‌های زود گذر ابرها رامیشکافت و مسافرین میدیدند که درختهای نخل بی‌حرکت مانده‌اند.

کندی ناله کنان می گفت،

ازشدت گرما دارم خفه میشوم، نفس بالا نمی‌آید، ویکتوریا هیچ‌حرکتی ندارد و آیا بهتر نیست پائین برویم.

- برای چه، مگر نمیدانی که توفان نزدیك است.

جو گفت:

اما بنظرم میرسد که توفان امشب شروع نخواهدشد، زیراابرها در ارتفاعات زیاد جمع شده‌اند.

- بهمین دلیل جرأت نمیکنم از آنها بگذرم، بایستی هرچه میتوانیم بالاتر برویم بطوریکه زمین ازنظرما محو شود.

کندی بااصرار تمام می گفت:

ساموئل تا وقت نگذشته تصمیم بگیر.

جو، گفت پس بچه دلیل وزش باد قطع شده؟

دکتر جوابداد.

قطع شدن باد برای ما خطرناك است زیرا دراین ابرها جریان الکتریکی بقدری شدید است که میتواند ما را نابود کند و برق‌های حامل ابرها میتواند مارا بسوزاند وازطرف دیگر امکان‌پذیر است که گردبادهای شدید مارابطرف زمین پرت کند.

ـ پس بنظر شما چه باید کرد ؟

ـ بایستی ویکتوریا را درمحلی قرار دهم که‌ازخطر آسمان وزمین مصون بماند ، آب کافی در مخزن داریم هر وقت‌لازم شد خود را ازمسیر توفان نجات خواهم داد .

ـ دراینصورت تاصبح‌باید بیدار باشیم .

ـ خیر ، دوستان من ، خوراکیهـا را در کنـار بگذارید و بخوابید اگر حادثه‌ای پیش آمد شما را بیدار میکنم .

جو با دلسوزی گفت‌اکنون که‌ازتوفان‌خبری‌نیست .بهتراست غذائی صرف کنید.

ـ متشکرم بهتراست مراقب اوضاع باشم اکنون‌که درحال سکون و آرامش بسر میبریم اگر وضع هوا تغییری پیدا نکند فردا صبح درهمین نقطه خواهیم بود .

بعدازآن کندی وجو زیر روپوشهای خود خوابیدند و دکتر درآن فضای وسیع تنها ماند .

معهذا گنبدهای ابر سیاه رو به پائین می‌آمد تاریکی سختی همه جا را فرا گرفت ، طاقنمای سیاه رنگ ابرها بر سطح زمین فرودآمد مانندابن‌بود که‌زمین‌درزیرآن‌درحال متلاشی شدن است .

ناگهان روشنائی شدید برق سایه سیاه ابر را ازهم‌شکافت و هنوزشکاف آن‌بسته نشده بود که صدای رعد بسیار شدیدی‌آسمان را فرا گرفت .

فرگوسن‌فریادی‌کشیدوآن‌دونفرکه خوابیده بودند با وحشت

زیاد برخاستند .

کندی پرسید درحال پائین رفتن هستیم ؟

ـخیر! بالن نمیتواند دربرابراین توفان مقاومت کند ومیبایستی قبل از اینکه این ابرها تبدیل به باران شده ووزش باد آغاز گردد خود رابارتفاعات بیشتر برسانیم .

سپس مشعل گاز را مشتعل ساخت وبطرف بالاصعود نمود.

توفانهای قطبی باشدت تمام ازهم شکافته شد ویك برق دیگر ابرها را ازهم شکافت وبدنبال آن بیست بار دیگر این صداهاتکرار شد ، آسمان لبریز از رعدوبرق بود که لحظه بعد همه آن به باران تبدیل گردید .

دکترمیگفت کمی دیر ازجاحرکت کردیم واکنون باید بالن خود را که مملو از گازهـای سوزان است از مناطق آتش زا بگذرانیم .

کندی پی درپی فریاد میکشید ولی اگر بزمین فرودآئیم ..

ـ اگر هم بطـرف زمین فرود آئیم خطر توفان زدگی بیشتر است وشدت صاعقه ما را دربین یکی از شاخه‌های درختان ازهم خواهد پاشید ، بنابراین باید باشتاب تمام رو ببالا برویم .

دراین قسمت افریقا وقتی توفان آغاز شود درمناطق استوائی در هردقیقه سی تاسی وپنج بار رعدوبرق پیاپی آسمانرا روشن میکند ، درآنحال آسمان تبدیل بیك پارچه آتش میشود واین آتشهای سوزان توده‌های ابر را میسوزاند وهمه‌جا را فرا میگیرد .

دکتر فرگوسن تا جائیکه ممکن بود مشعل بالن را فروزان ساخت وبالن باسرعت تمام روبىالامیرفت کندی محکم از پرده‌ها چسبیده بود بالن‌چنان چرخشی داشت که همه راگیج کرده بود ، بطوریکه مسافرین‌را مانند توپی باطراف‌میانداخت وگاه ازاوقات کانالهای هوائی بازمیشد و بالن را در اعماق آن پرت میکرد ، و شدت باد این لحظات بقدری بود که بالن را درهم میفشرد با این حال بالن باسرعت تمام بالا میرفت و چیزی مانند تگرگ فروزان باصداهای رعدآسا آنرا احاطه‌کرده بود ، نور برقهای پی در پی زاویه‌ای بزرگ تشکیل میداد و مانند این بود که تنوری از آتش اطرافش‌را فرا گرفته است .

دکتر فرگوسن با ناامیدی میگفت :

ما فعلا در اختیار اراده خداوندی هستیم ، بایستی خود را برای هرنوع حادثه آماده‌سازیم وحتی‌ممکن است باشعله‌های آتش بزمین فرود آئیم .

صدای دکتر بسختی بگوش دوستانش میرسید ولی‌آنها قیافه آرام وخونسرد اورا دربین رعد و بـرق‌ها میدیدند او درآنحـال به‌عوامل فسفری آتشها خیره‌شده بود ، بالن‌هم باسرعت زیادبدور خود میچرخید، ولی‌درهمه‌حال رو ببالا میرفت ابرها را میشکافت وبا این‌ترتیب‌توانسته‌بود ازمناطق‌ابرهای‌سوزان‌وتوفان‌خیز بگذرد، دراینجا رعد وبرق‌هادرزیر او مشغول فعالیت بود ومانند این بود که‌نشیمن‌گاه بالن روی ظرفی از آتش قرار داده‌شده است .

اما تمام این حوادث حامل مناظری بس زیبا بود ، درپائین توفان درحال فعالیت بود ولی‌دربالا آسمانی صاف و پراز ستاره ساکت‌وآرام وجود داشت که‌نورماه‌همه‌جا را روشن ساخته‌بود.

دکترفرگوسن‌دراین‌وقت‌به میزان‌الهوانظری انداخت ، درجه آن ارتفاع۱۲هزار پائی‌رانشان میداد ، ساعت۱۱بعدازظهربود .

دکتربامسرت میگفت :

به‌لطف، خداوندی خطرگذشت وبایستی‌خودرا در این نقطه نگاه داریم.

کندی میگفت ولی خیلی وحشتناك بود .

جو باشادی‌میگفت :

این‌حادثه برای‌ما یکنوع تنوع بود، برای‌من بسیار تماشائی بود که توانستم توفانی‌را در بالاترین ارتفاعات به‌بینم ،چه منظره زیبائی‌بود؟

۱۷

کوه‌های ماه‌ـ اقیانوسی از زمینهای سبز ـ یك شب روی‌زمین

درساعت شش صبح روز دوشنبه آفتاب در افق ظاهر شد ، ابرها پراکنده شدند ونسیم خنکی از طلوع آفتاب میوزید، وزمین خوشبو ومعطر درنظر مسافرین نمایان شد ، بالن که جهت مخالف

جریان باد راگرفته بود انحراف مختصری داشت ، دکترفرگوسن بالن را پائین‌تر آورد تا جهت اولیه خود را ازسر بگیرد و مدتی جستجوهای او بی نتیجه ماند ، زیرا باد او را بطرف مغرب میکشاند .

دکتر میگفت اکنون در مدار یك کشور کشف نشده قرار داریم ، کاپیتان بورتوی خیلی پیش از این بطرف‌مغرب رفت اما نتوانست باین کوه که آنرا کوه ماه میگویند برسد ، وحتی وجود این کوه راکه اسپیك مدعی وجود آن بود انکار میکرد او عقیده داشت که‌نام این‌کوه ازتصورات اسپیك است ولی‌ماکه‌این‌کوه‌را میبینیم نمیتوانیم انکار کنیم .

کندی‌پرسید آیا ماقصد داریم ازآن بگذریم ؟

ـ چنین نظری ندارم فقط امیدوارم وزش باد مساعدی پیدا کنم که‌ما رابطرف استوا بکشاند ، اگر هم لازم شود صبر میکنم وبالن را بصورت کشتی درمیآورم‌که براثر باد مخالف درنقطه‌ای توقف کند .

اماپیش بینی‌دکتر درست‌درآمد ، پس ازاینکه دوارتفاعات گوناگون بالا رفت ، ویکتوریا جهت شمال شرقی راگرفت وبا سرعت تمام براه افتاد .

هنگام‌ظهر ویکتوریا در۲۹۵ درجه طول شرقی و۳/۱۵عرض جغرافیائی قرار گرفت ، از بالای دهکده داوی‌فوم آخرین سرحد جنوبی، اونیماوری گذشت .

اینطور تصمیم گرفته شد که مسافرین در برخورد با اولین وزش باد مساعد بزمین نزدیك شوند ، لازم بوددر نقطه‌ای بـرای تهیـه آب و سوخت‌گیری مدت بیشتری توقف کنند.

کم‌کم بطرف زمین نزدیك شدند وطناب لنگررا رها کردند گیاهان سبز وبلندی نظرشان راجلب کرد .

ویکتوریا درحالیکه در فاصله کمی از زمین در حال حرکت شاخه‌های گیاهان دیده میشد ، هیچ مانعی برای فرود آمدن وجود نداشت ، آنجا زمینی‌چون اقیانوس سبز و درچند قدمی‌آنها قرار داشت .

کندی می گفت با این‌وضع ممکن است مدتی‌راه بروبم‌ولی دراین منطقه درختـی وجود ندارد کـه بتوانیم بالن را روی آن استوار کنیم .

ـ دیك عزیز ، کمی حوصله داشته باش ، تو اگر بخواهی شکاری را صید کنی در این زمین علفزار شکاری یافت نمی شود ، بالاخره ممکن است محل مناسبی را پیدا کنیم .

ناگهان دراین‌حال بالن مانند اینکه به چیزی برخورد کرده تکان سختی خورد : شاید طناب لنگـر بیکی از سنگها برخـود کرده برد .

جوفریادکشید .

مثل اینکه گرفتار حادثه‌ای شده‌ایم .

شکارچی گفت بسیار خوب با نردبان پائین رو به‌بین چه‌خبر است .

این کلمات هنوز ازدهان کندی خارج نشده بود که صدای عربده‌ای درفضا بگوش رسید وهرسه مسافر فریاد زدند .

چه واقع شده است ؟

ـ فریاد وحشتناکی است .

ـ مثل است که بالن در حرکت است .

ـ اما طناب لنگر آزاد نیست .

جو فریادکشید چیزی ما رابطرف خود میکشد .

ـ بنظرم تخته سنگی است که حرکت میکند .

ـ نگاه کنید مثل اینکه ماری عظیم بالن‌را باخود می‌کشد .

کندی درحالیکه تفنگ را بدست داشت فریادکشیدچه گفتید مار ؟

دکترخنده کنان گفت :

نه اشتباه می‌کنید ، این خرطوم فیلی است .

ـ فیل ؟

کندی تفگش راکشید وگفت فیل ؟

ـ دیك عجله‌نکن ، کمی حوصله داشته باش .

ـ راست است حیوانی ما را با خود می‌کشد .

در واقع فیل باسرعتی عجیب جلو میرفت ، لحظه بعدبزمین مسطحی رسیدند که توانستند هیکل عظیم فیل را به‌بینند .

دکتر فرگوسن این فیل را شناخت ، او از نژاد فیلهای عظیمی بود که فقط درنواحی استوائی یافت می‌شد ، او دارای دو دندان



فیل بالن را گرفتار کرد

عاج سفیدرنگ منحنی شکلی بود که شاید بلندی آن به هشت پا میرسید ومعلوم شد قلاب طناب به خرطوم او پیچیده شده است .

حیوان در ضمن راه رفتن سعی میکرد خود را از این طناب خلاص کند .

جو که از این منظره شاد شده بود فریاد میکشید آفرین، تندتر برو ، اینهم یك نوع راه رفتن است ، حیوان بی زبان ما را مانند کالسکه‌ای باخود میکشاند ، از اسب هم تندتر میرود ، راستی چه فیل خوشمزه‌ای است .

کندی درحالیکه تفنگ را بدست گرفته بود ومی‌خواست خالی کند می گفت :

آخر او مارا بکجا میبرد ؟

دکتر میگفت :

او ما را بجائی میبرد که خودمان می‌خواستیم برویم.

در اینوقت حیوان سرعت بیشتری گرفت و در حال دویدن خرطومش به راست و چپ تاب میداد وبا این حرکات بالن تکان می‌خورد ودکترفرگوسن تبری بدست گرفته بود تا در موقع لزوم طناب را قطع کند .

این راه پیمائی سریع بوسیله فیل تقریباً یکساعت و نیم طول کشید ،مثل این بود که حیوان احساس خستگی نمیکندپاهای عریض و نیرومندش با سرعت تمام فاصله‌ها را طی میکرد و مانند نهنگی که در دریا خود را جلو میکشاند او هم از روی غریزه فاصله‌ها را پشت سرمیگذاشت جو باخنده میگفت درواقع اومانند نهنگی‌است که بما رسم راه‌رفتن را میآموزد .

اما تغییری که در جاده بوجود آمد دکترفرگوسن راواداشت که تاکتیك خود را عوض کند ، در شمال این جاده سرسبز جنگل انبوهی از دور نمایان گردید در این موقع بود که لازم شد طناب



لن پائین میآید

بالن ازخرطوم حیوان جدا شود !

کندی مأموریت یافت که فیل را در نقطه‌ای متوقف سازد اما وضع او بطوری نبود که بتواند فیل را متوقف سازد و پس از اینکه یك تیر بطرف او خالی شد حیوان عظیم الجثه باز هم با سرعت بیشتری براه رفتن ادامه داد .

جو فریاد کشید پناه بر خدا چه کله محکمی دارد .

کندی درحالیکه تفنگ خودر را بطرف او گرفته بود میگفت پهلوها و کفل اورا نشانه می گیریم و یقین دارم که او را متوقف خواهیم ساخت .

پیش بینی اودرست بود وحیوان بعداز خالی شدن تیرها عربده‌ای بلند کشید و باز هم بدویدن ادامه داد .

جو میگفت نه صبر کنید بگذارید تامنهم کمك کنم ولوله تفنگ خودرا بطرف او گرفت وبلافاصله دوتیردرپهلوی اوجا گرفت .

فیل ایستاد خرطومش را راست نگاه داشت، وباز هم باسرعت تمام بطرف جنگل براه افتاد و در حالیکه از سرورویش میریخت برسرعت خود افزود .

دیك میگفت تیراندازی را ادامه بدهیم .

صدای خالی شدن دوتیر دیگر بگوش رسید ، فیل جست وخیز هولناکی کرد بالن چنان تکانی خورد که همه گمان کردند متلاشی شده است بطوریکه تبر ازدست دکتر بزمین افتاد .

وضع بسیار خطرناکی پیش آمده بود طناب بالن چنان بدور خرطوم فیل پیچیده بود که ضربات کاردهم نتوانست آنرا آزاد کند،

بالن باسرعت تمام بطرف جنگل نزدیك میشد وهماندم که فیل برای آخرین بار سرش را بلند میکرد گلوله‌ای چشم اوراهدف قرار داد بر اثر اسابت این گلوله زانوان حیوان خم شد و کندی هم بافریادی پیروزمندانه گلوله را درقلبش خالی کرد .

کار تمام شد ، فیل نعره‌ای دلخراش بر آورد یك لحظه روی دوپا راست ایستادسرش رااباطراف چرخاند وناگهان روی یکی از دو عاجش بزمین افتاد بطوریکه دندان عاج او در این سقوط بدو نیمه شد .

فیل مرده بود .

کندی فریاد میکشید دندان عاج اوخورد شده وما بجای اکتشافات علمی میتوانیم از دندان عاج او استفاده نمائیم .

جو طناب لنگر را مورد آزمایش وبررسی قرار داد ومعلوم شد که یکسر طناب بدندان عاج حیوان پیچیده ، ساموئل و دیك بزمین پریدند ، بالن در این حال بروی بدن فیل بی حرکت مانده بود.

دیك فریاد میکشید چه حیوان زیبا وعظیمی است من درعمر خود درجنگلهای هندوستان چنین فیل بزرگ وپرجثه‌ای ندیده‌ام.

دکتر میگفف تعجبی ندارد ، زیرا فیلهای افریقای مرکزی بسیار زیبا و زورمند هستند ، شکارچیان ماهر مانند اندرسون و کومینك در این منطقه فیلهای عظیمی شکار کرده‌اند ، درحوالی خط استوا ازاین قبیل فیلهای بزرگ بسیار زیاد است .

جو گفت بد نشد از گوشت لذید آن میتوانیم غذای مطبوعی فراهم کنیم من بعهده میگیرم که یك غذای لذیذی برای شما درست کنم و دوست ماکندی یکی دو ساعت برای شکار به جنگل میرود و آقای دکتر به ترمیم بالن میپردازد و در این مدت من آشپزی میکنم .

دکتر گفت این برنامه خوبی است هر کدام بکار خود مشغول شویم .

دیك تفنگس را بدوش گرفت و بطرف جنگل رفت وجوهم بکار خود پرداخت ابتدادر زمین گودالی به عمق چند پا حفرنمود و آنرا پراز برگهای خشك کرد و پس از اینکه شاخه‌های خشك آن گودال را پرکرد با مشعلی آنرا روشن ساخت و سپس بطرف لاشهٔ حیوان رفت و با استادی و مهارت تمام خرطوم او راکه بدرازی دو متر بود از بدنش جدا کرد وبلندترین قسمت آنراانتخاب نمود و یکی از پاهای حیوان را هم بآن افزود و پس از اینکه شعله آتش بقدر کافی بالا رفت این گوشت را کاملا کباب کرد ودو حفر دیگر نیز قسمتی دیگر را کباب کردو ساعتی این خوراك مطبوع برای خوردن آماده شده بود .

پنج روز بودکه مسافرین از زنگبار خارج شده و هنر و- زبیسکویت و سایر لوازم بقدری باقی مانده بودکه میتوانستد تا دو ماه دیگر از ذخیره خود استفاده نمایند و فقط لازم بودکه مقداری آب برای مصرف سوخت بالن فراهم کنند.

در حالیکه دکتر به ترمیم و آزمایش بالن سرگرم بود کندی هم پس از دوساعت با دست پراز جنگل برگشت و در این مدت توانسته بود چندکبك و یکنوع بوقلمون جنگلی را شکار کند .

پس از آن مسافرین با خیال راحت روی سبزه‌ها نشسته‌واز خرطوم و یك پای فیل شکم را سیر کردند و کندی با اشتهای تمام میخورد و مشروب مینوشید و در ضمن آن به‌صحبت‌سرگرم بود و در پایان صحبتهای خود بدکتر پیشنهاد میکرد که مدتی در این جنگل بمانند و از شاخه‌ها و چوبهای جنگلی برای خودشان کلبه‌ای بسازند .

اما این پیشنهاد مورد موافقت واقع نشد و مخصوصا جو اصرار داشت که با ویکتوریا بگردش و سیاحت خودادامه‌دهند.

آن صحرای وسیع چنان آرام و خلوت بودکسه دکتر قصد کرد شب را در آنجا بگذرانند و جو شاخه‌های خشك‌رادراطراف خودشان چنید و آنها را آتش زد تا باین وسیله از حمله احتمالی حیوانات درنده در امان باشند و زیرا ممکن‌بود شغالها یاکفتارها و حیوانات دیگر از بوی گوشت این فیل بطرف آن محوطه کشیده شوند و کندی هم‌تفنك‌خودرا آماده ساخت‌بالاخره‌بدون کوچکترین حادثه شب را بآرامی درآن‌منطقه‌گذراندند .

۱۸

دریکی از جزایر استوا

بامداد در ساعت پنج صبح مقدمات‌حرکت فراهم شد وجو در حالیکه با تبر خود دندان عاج راکنده بود سوارشد وویکتوریا با سرعت زیادی بسوی مناطق شمال شرقی براه افتاد .

دکتر فرگوسون با حسابهای ریاضی وضع آنجا را در نظر گرفت و اکنون در ۲ر۴۰ درجه در زیر خط استوا قرار داشت‌که ۱۶۰ مایلی جغرافیائی بشمار میآمد و او از بالای چند دهکده مسکون گذشت بدون اینکه بداد و فریادهای ساکنین آن که ازدیدن بالن عصبانی شده بودند توجهی نماید و بهرجاکه میرسید فواصل آنرا یادداشت میکرد و ازکوه‌های معروف«روزمبه»که قله‌معروف آن «اوساگرا» نام داشت گذشت و در منطقه « تاترا» باولین رشته جبال «کاراگوا» رسیدکه بنا به عقیده او این کوه‌ها مربوط بسلسله جبال ماه بود و درافسانه‌های قدیم گفته شده بودکه این کوه‌ها سرچشمه رودنیل بشمار میایند.

در زیر نظر او زمینهای زراعتی مشاهده میگردید و ازآنجا میتوانستند قیافه‌های ساکنین این منطقه را که‌کمی سبزه رو بودند به‌بینند و زنها با قدهای متوسط در مزارع آن کارمیکردند .

هنگام ظهر ویکتوریا در ۱٤٥ر۱ درجه عرض جنوبی استوا قرار گرفته بود و یکساعت بعد رودخانه بزرگی توجه آنها را جلب کرد.

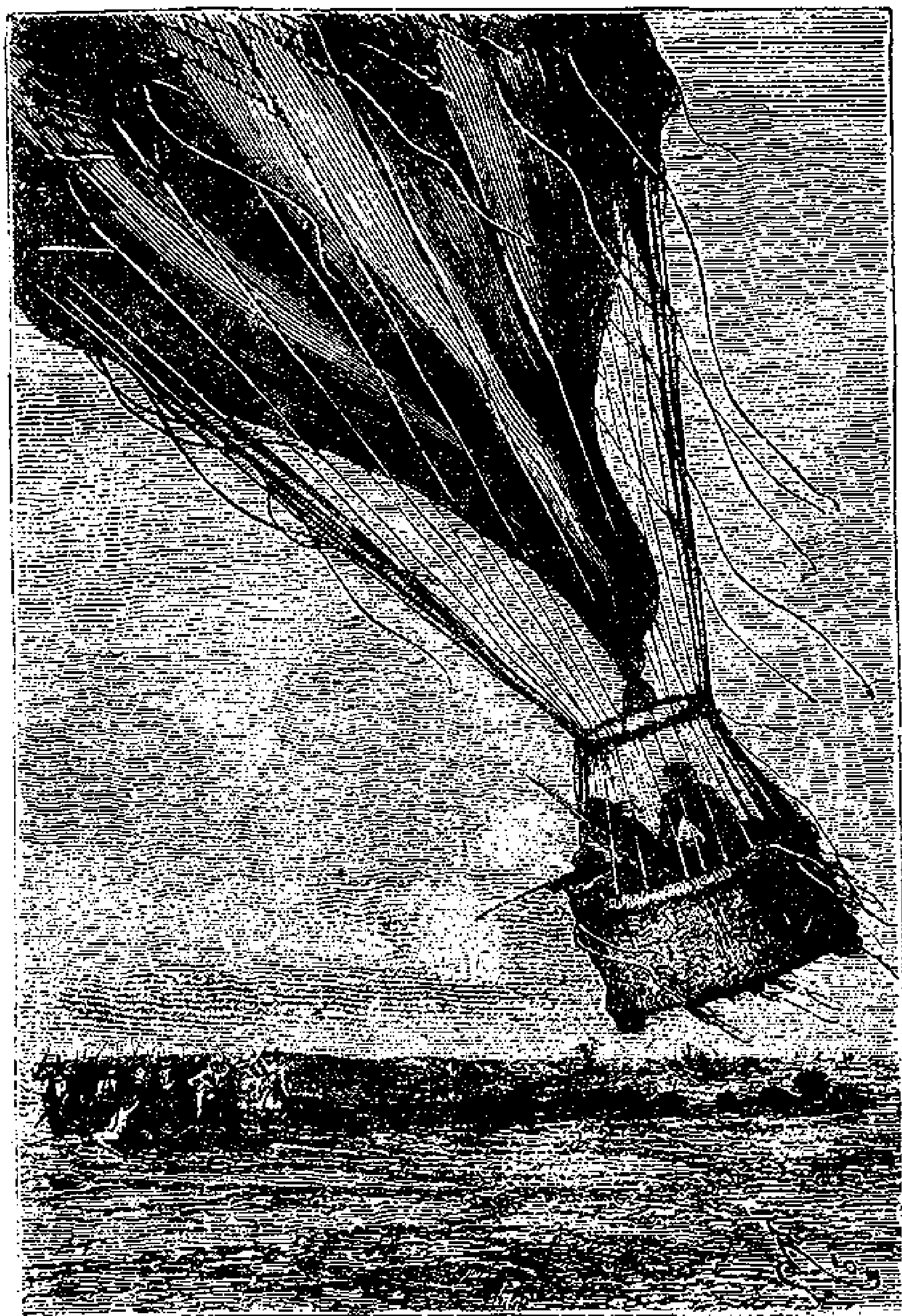
مهندس اسپیك درسفرهای اکتشافی خود باین رودخانه رسیده و نام آنرا «نیانزا» گذاشته بود و این کلام بزبان محلی همان رودخانه است شاید عرض این رودخانه به هشتاد مایل میرسید و کاپیتان اسپیك دراین محل دسته‌ای ازجزایر یافته بود که آنهارا مجمع الجزایر «بنگال» مینامید وبطوریکه خودش تعریف میکرد تا حدود میانزا پیش رفته و سلطان این منطقه او رابحضور خود پذیرفته بود او میخواست دراین رودخانه مطالعاتی انجام دهد اما چون قایقی نداشت نتوانست تا انتهای جزیره «اوکه روه» پیش برود وظاهراً در این جزایر ساکنین زیادی زندگی میکردند که سه پادشاه بآنها حکومت میکرد.

در اطراف این جزیره بیشه‌ها و خارزارهای انبوه دیده میشد ولی چون ملیونها پشه‌های موذی و پرندگان بالدار وحشی آمد و رفت میکردند گمان میرفت که این منطقه مشکون نباشد.

دکتر از آن میترسید که وزش باد آنها را بمشرق بکشاند اما خوشبختانه وزش باد مساعدی آنها را بطرف شمال کشاند و در ساعت شش عصر ویکتوریا درجزیره خلوتی پائین آمد که در ۳۲ درجه طول شرقی استوا قرار داشت.

مسافرین در این نقطه توانستند بوسیله درختها پائین بیایند و باد بسیار ملایمی میوزید اما جرأت نکردند که پیاده شوند زیرا

گروه پشه‌های گزنده بقدری زیاد بود که مانند ابری فضای این جزیره را فرا میگرفت و هنگامیکه جو قدم بزمین گذاشته سر و



روی او را پشه ها گزیده بودند در ساعت نه درسمت مغرب باز هم به جزیره ، جلوتی رسیدند که کوهای بلندی در اطراف آن قرار داشت ودکتر فرگوسن بعداز مطالعات زیاد بدوستان خودمیگفت.

نگاه کنیداینجا سرچشمه نیل است که هنوز کسی نتوانسته قدم باین نقطه بگذارد بنابر این افسانه‌های غربی درست آمد و آنها تصور میکردندروخانه‌ای بنام«اوکه‌رو » دراین منطقه وجود دارد و این همان رودخانه است که با سرعت تمام بطرف شمال میرود و پس از عبور از این صحاری بدریای‌مدیترانه میریزد و این همان رود نیل است .

ویکتوریا با سرعت تمام از مسیر جریان این رود روبسمت شمال میرفت تا بجائی رسیدکه سرچشمه رود نیل به نسبت زیادی گسترش پیدا کرد وجزایری چند در اطراف آن وجو داشت .

چند مردسیاه پوست سوار قایق بطرف آنها جلو آمدند ، کندی با خالی کردن چندتیر بآنهاسلام داد و سیاهان وحشت زده باقایق خود پا بفرار گذاشتند .

این‌سیاه پوستان ازقبیله «ماکادو بودند . و به محض اینکه صدای تیر را شنیدند با قایق خود را به‌پشت‌بیشه رساندند ویک‌لحظه بعد باران گلوله و تیرکمان‌بطرف‌مسافرین‌باریدن‌گرفت‌وویکتوریا بقدری ارتفاع‌گرفته بود که از تیررس گلوله‌هامصون‌ماندوده‌دقیقه بعد باهمان ارتفاع سمت شمال را پیش گرفت و از نظر ناپدید گردید .

۱۹

درخت لرزان

کندی پرسید اکنون بکدام طرف میرویم .

ـ بطرف شمال، شمال غربی؟ دوستان عزیز تاکنون مناطقی را کشف نمودیم که شناخته شده بود ولی از این به بعد به مناطق ناشناخته خواهیم رفت باید کمی جرأت داشته باشید .

درساعت ده بعد از ظهر ویکتوریا از کنار کوه بلندی گذشت که آنرا کوه لرزان میگفتند وقبایل اعراب این منطقه برای این کوه افسانه‌ای دارند ومعتقدند هروقت پای یك بیگانه مسلمان باین نقطه میرسد کوه بشدت تمام میلرزد .

مدت چند ساعت ویکتوریا راه پیمود تا به مناطقی رسید که درآنجا درختان زیاد دیده میشدناگهان کندی باانگشت خوددرخت بزرگی را نشان داد وگفت .

نگاه کنید من درعمر خود درختی باین بزرگی ندیده‌ام .

جو گفت تعجبی ندارد اینجا منطقه‌ای است که درختان روی هم سبز میشوند .

دکتر مداخله نمود وگفت این یکنوع درخت انجیر جنگلی است وافسانه‌ها میگوید که بر روی شاخه‌های درخت مقداری خاك

ریخته شده بود و یکروز باد شدیدی تخم درخت خرمائی را بآنجا آورد وبعدها این درخت انجیر تبدیل بدرخت خرما شد ازاین نوع عجایب درتمام جهان دیده‌شده ، درکالیفرنیا درخت بلندی‌رایافتند که ٤٥٠ پا ارتفاع داشت وبلندی آن ازبرج پارلمان انگلیس واز ارتفاع اهرمهای مصری بیشتر بود قاعده آن۱۲۰ پا بود واز روی پوسته‌های‌بدنه‌درخت به‌تحقیق رسیده که این درخت چهارهزارسال عمر دارد .

درحالیکه دکتراین‌داستان‌راتعریف میکردبه‌نقطه‌ای‌رسیدند‌که منتظره‌بسیاروحشتناکی‌توجه‌آنانرا جلب کرد، درپای‌یکی‌ازدرختان اجساد نیمه‌پاره‌ای را دیدند و اسکلتهای‌زیاد انسانی که‌گردوغبار زیادروی آنراپوشانده بودوشاید نیمه‌دیگ این اجساد را حیوانات وحشی وکفتارهای جنگلی خورده بودند .

پس از اینکه مدتی بسکوت گذشت دکتر فرگوسن بدنبال بیانات خود گفت دربین قبائل افریقای مرکزی رسم آن است که جنایتکاران را در کلبه خودشان حبس میکنند و گاهی اوقات زن وبچه‌های کوچك آنها را هم در این‌کلبه‌ها جا میدهند وسپس کلبه را آتش میزنند و آنها را زنده زنده میسوزانند ، البته شما نام این عمل را وحشی‌گری میگذارید در حالیکه دار زدن جنایتکاران هم دست کمی ازاین‌کار ندارد .

دراین‌وقت ازمحلی گذشتند که‌پرندگان بزرگی‌درحال‌پرواز بودند جو از مشاهده آنها فریاد کشید .

اینها عقابهای وحشی هستند کـه بعضی از نژادهای آن از حیوانات درنده جنگلها خطرناکتراند .

دکتر گفت :

خدا مارا از شر این حیوانات نجات بدهد زیرا آنها ازقبایل وحشی این منطقه وحشی‌تر اند .

کندی گفت چه ترسی داریم‌میتوانیم با تیرهای‌پی‌درپی آنانرا نانود سازیم .

جو گفت اکنون که شما درباره هرچیز اظهارنظرمیکنید من پیشنهاد میکنم بجای کشتن آنها بهتر است ده دوازده تن ازآنها را گرفتار سازیم وبه‌بالن‌خودمان به‌بندیم وبا این ترتیب بالن مابجای اینکـه ازگاز استفـاده کند این حیوانات زورمند میتواند بالن را حرکت بدهد .

دکتر جوابداد البته پیشنهاد خوبی است اما گمـان نمیکنم عملی باشد زیرا این عقابها حیوانات بسیار شروری هستند .

ظهرشده بودویکتوریا دراین‌مدت‌ازبالای‌شهرهاودهکده‌هائی گذشت که ساکنین زیاد داشت ، ناگهان‌در این بین صدای داد و فریاد و عربده‌های سنگین بگوش مسافرین رسید، مسافـرین کمی خـم شده و در آن صحـرای وسیـع با منظره‌ای وحشتناك روبرو گردیدند .

عده‌کثیری ازافرادو قبیله بجان‌هم افتاده و تیرهای پی‌درپی بسوی یکدیکر رها میکردند بعضی از آنها بجان هم افتاده و مانند

حیوانات یکدیگر را پاره‌پاره میکردند ، کاردها وتبرهابالامیرفت و باران تیر وکمان هم غوغا برپا میکرد ولی بقدری بخود مشغول بودندکه در ابتدا بالن را ندیدند .

عده آنها شاید به سیصدنفر میرسید سر وروی همه خون‌آلود وعده‌ای از زخمی‌ها در روی زمین مشغول جان کندن بودند .

اما به‌محض اینکـه چشمشان به‌بالن افتاد لحظه‌ای ساکت و بی‌حرکت ماندند ولی عربده‌ها و فریادها یکمرتبه بلند شد ، چند تیر پی‌درپی بطرف بالن انداختند بطوریکه یکی ازاین‌تیرها از جلو چشمان جو گذشت .

دکتر گفت هرچه زودتر بالا برویم نزدیك شدن باین‌قبیله‌دور از احتیـاط است بازهم زدوخورد و حملات متقابل ادامه داشت گرزها وتبرها بالامیرفت واجسادمردگان مثل‌باران بزمین‌میریخت ومنظره عجیب‌تر اینکه بعدازاین‌کشتار دسته‌جمعی باتبرهای‌خودسر مردگان را از تن جدا میکردند ، وزنها که با ستیزه‌گران مخلوط بودند کارشان این بود که سرهای بریده راجمع میکردند و درکنار جاده‌آنها را روی هم قرار میدادند وبعضی اوقات زنها هم‌درنبرد عمومی شرکت میکردند .

کندی‌آه بلندی کشید وگفت آه! چه منظره وحشتناکی‌است!

سپس تفنگ خود را بطرف آنهـا گرفت و گفت خیلی دلم میخواهد منهم دراین‌کشتار دسته جمعی شرکت کنم .

دکتر جلو اوراگرفت وگفت بهیچوجه صلاح نیست‌درکاری

که بما ربط ندارد داخل شویم ، مگر تومیدانی کدام از آنها مقصر یا بیگناه است ؟ صلاح براین است کـه هرچه زودتر از این منطقه خون آلود فرار کنیم ، کار این قبیله خون ریزی و کشتار است ما نباید در این نبرد خونین مداخله نمائیم .

رئیس این قبیله از سرو لباس وقامت بلند زورمندش تشخیص داده میشد ، او مرد بسیار تنومندی بود با یکدست خود نیزه‌ها را بشکم دشمنان خود فرو میبرد وبا دست دیگرش تبرها را برسروکله آنان میکوفت وبدنها را سوراخ میکرد وناگهان تبری راکه بدست داشت رهاکرد وبانیزه بازوی یکی را برید بعد این بازوی بریده را بدهان خود نزدیك میساجت ودندانها را درگوشت او فرو میبرد.

کندی فـریاد کشید این آدم خونخوار ازببرها هـم وحشی‌تر است .

ودرهمان حال این جنگجوی خون آشام مورداصابت گلوله‌ای قرار گرفت و بزمین افتـاد بعد ازسقوط اوحالت وحشت درقیـافه سایر افراد قبیله نمایان گردید مثل این بودکـه مردن این قهرمان برای آنهـا فاجعه بزرگی بشمار میآمـد زیرا لحظه‌ای بعد همگی میدان نبرد را ترك گفته وبه‌غیرازچند نفرکسی آنجا نماند.

دکتر میگفت زود از اینجا برویم مشاهده این منظره خونین مرا ناراحت میکند .

اما هنوز فاجعه تمام نشده بود ، عده‌ای از افراد که معلوم بود ازپیروان آن قهرمان مقتول هستند با خشم وعربده‌های رعدآسا

خود را بروی اجساد نیمه جـان انداخته و مـرده‌های نیمه‌جان را قطعه قطعه میکردند .

بالن باسرعت تمام اوج گرفت وتامسافتی چند هنوز صدای فریاد وعربده‌های وحشیان بگوش میرسید ولی بالاخره ازاین‌منطقه بقدری دورشدند که‌دیگر صدائی بگوش نمیرسید .

۳۰

حمله شبانه

شبی بسیارتاریك‌بود! ودکترفرگوسن چون‌محل‌رانمیشناخت مجبور شد کمی پائین بیاید وبالن را روی شاخهٔ درخت کهنی‌نگاه داشت ، تاریکی بقدری زیاد بودکه سایه‌ها بزحمت دیده‌میشد .

برطبق عادتی که داشت ! ازساعت نه میخواست بنوبه خود بخوابد وديك‌بجای او بیدار ماند وقبل ازخوابیدن میگفت .

خیلی مراقب باش !

ـ آتا خبر تازه‌ای دارید ؟

ـ نه ! ولی مثل‌اینکه صدای‌مبهمی شنیدم ، من‌نمیدانم وزش باد ما را بکجا کشانده بنابراین لازم است خیلی مراقب باشید.

ـ شاید صدای حیوانی را شنیده‌ای ؟

ـ خیربنظرم صدای دیگری بود ، درهرحال به‌مجرد احساس خطر مرا بیدارکن .

ـ خیالت راحت باشد .

دکترپس‌ازاینکه‌بازهم چند دقیقه‌گوش‌فرا داد، چون‌صدائی نشنید خود را بزیر لحاف انداخت وخوابید .

آسمان پوشیده از ابر سیاهی بود ، اما کوچکترین نسیم نمی‌آمد وبالن هم که‌بروی شاخه‌ای متوقف‌بودکوچکترین‌حرکتی نداشت .

کندی که‌کنار پنجره نشسته‌بود با وحشتی تمام سکوت شب را ازنظرمیگذراند، افق‌رانگاه میکرد، وچون‌برحسب طبیعت‌کسی که نگران‌باشدخیال میکند صدائی‌شنیده اینطور بنظرش‌رسیدکه در آن تاریکی‌محض‌نوری فضارا روشن‌کرد .

لحظه‌ای فرارسیدکه‌گمان‌برد دربیست قدمی‌خود چیزی را میبیند اما این نور مانند برق ناپدید شد و دیگر چیزی نتوانست به‌بیند .

شاید ازاین‌احساس درونی باشدکه‌انسان دراین‌مواقع فرض میکندکه نوری رادیده‌است.

کندی دراین‌حال‌بیم‌وامیدچند دقیقه ساکت ماند امانا‌گهان صدای یك سوت درآن فضای ساکت بگوش‌رسید.

آیاصدای‌حیوانی بود، پرواز پرنده‌ای‌بود، آیااینکه‌این‌صدا ازلبهای یك‌انسان‌خارج شده‌است؟ معلوم نبود.

کندی که وضع را غیرعادی میدید تصمیم گرفت دکتررا بیدارکند، ولی بخود امیدواری دادکه اگرحیوان یاانسانی باشد

ازاین‌منطقه بایستی زیاد دورباشد، اسلحه‌اش را آماده نگاه‌داشت، وباعینك شب سعی میکرد دراین‌تاریکی چیزی به‌بیند.

بنظرش اینطوررسیدکه هیکل موجودی را میبیندکه بااحتیاط تمام به‌پشت درختان میرود ونورماه یك‌لحظه کوتاه اطراف اورا روشن کرد ، وبطور وضوح میدیدکه عده‌ای انسان درتاریکی راه میروند .

ماجراهای گذشته بیادکندی آمد، دیگرصلاح ندیدتأمل کند، دست روی شانه دکترگذاشت واورا بیدارکرد.

دکتر ازخواب بیدارشد اما کندی انگشت بروی بینی خود گذاشت وگفت ساکت .

ـ مگرخبری شده؟

ـ بلی! بهتراست جورا هم بیدارکنیم.

بعد از اینکه جو بیدار شد کندی آنچه را دیده وشنیده بود بیان کرد:

جوگفت بازهم داستان‌آن میمونهای ملعون‌است.

ـ ممکن‌است اینطور باشد ولی باید احتیاط کرد.

کندی گفت من‌وجو پیاده میشویم تابه‌بینیم‌چه پیش‌میآید!

دکترگفت ودراین‌مدت من بالن‌را برای پروازآماده میکنم.

ـ بسیارخوب! جو! پائین برویم.

دکترگفت‌اما تاآخرین‌لحظه سعی کند تیری‌خالی‌نشود، نباید بگذاریم‌که‌آنها ازوجود ما دراین منطقه باخبرشوند.

دیك و جو با اشاره‌ای سخنان‌اورا تأئید نمودند، بدون کوچکترین صدا ازنردبان پائین آمدند وخودرابه‌پشت‌یکی‌ازدرختان پرشاخ وبرگ رساندند، چند دقیقه بدون صدا، درحالت سکوت گوش فرادادند، وبراثرحرکت یکی‌ازشاخه‌ها جو دست کندی را گرفت وآهسته گفت:

صدائی نمیشنوی!

- چرا! داردنزدیك میشود.

- اگر حرکت یك مار باشد پس صدای سوتی که توشنیدی چیست ؟

- خیرصدای‌آن سوت ازتنفس یك انسان‌بود.

- جو باخودگفت خداکند یکی‌ازانسانهای وحشی باشد.

کندی پس‌ازچندلحظه سکوت گفت می‌بینی! صداهانزدیکتر میشوند.

- بلی مثل این‌است که ازدرخت بالا میروند.

هردوی‌آنها روی شاخه‌ای ازدرخت قرارداشتندکه درمحل بآن درخت‌اوباب میگویند، تاریکی‌سخت حکمفرمابود دراینوقت جوخودرا خم‌کرد وسر بگوش اوگذاشت وگفت:

سیاهان هستند!

ودرهمان‌لحظه چندکلام حرف‌بگوش‌آنها رسید.

جوتفنگش را آماده‌کرد اما کندی به‌اوتهنیت داد بـاز هم صبرکند.

جو راست میگفت عده‌ای سیاه‌پوست وحشتی داشتند از تنه درخت بالا میرفتند وازهرطرف مانند خوشه انگور بشاخ وبرگ درخت چسبیده بودند وبخوبی صدای بدنشان بروی شاخه‌ها محسوس بود طولی نکشیدکه سردوانسان ظاهر گردید.

کندی آهسته گفت مراقب باش وفوراً آتش کن .

صدای خالی شدن دوگلوله پی درپی درسکوت شب مانند رعد وبرق شنیده شد وبدنبال آن صدای ناله‌ای بگوش رسید ودرهمان لحظه گروه سیاهان ناپدید شدند .

اما در بین این سروصداها صدای بیگانه‌ای شنیده شد، یك صدای انسانی بودکه با زبان فرانسه میگفت: بدادم برسید کمك کنید !

کندی و جو باحال حیرت وتعجب خودرا به‌بالن رساندند و پرسید، دکترشماهم صدائی شنیدید؟

ـ بلی من باگوش خودم شنیدم که میگفت بدادم برسید.

ـ آیا ممکن نیست یك فرانسوی بدست وحشیان گرفتار باشد ؟

ـ ممکن است یکی ازنمایندگان مذهبی باشد.

کندی باتأسف میگفت چه‌بایدکرد! آنهااورامیکشند.

دکتر درحالیکه سعی میکرد اضطراب خودرا پنهان کند میگفت: تردیدی دراین نیست یکی ازافراد فرانسوی بدست وحشیان گرفتار شده ولی مانباید قبل ازنجات دادن اواز اینجابرویم: وقتی تیری از

طرف ماخالی‌شد اوخواهد فهمید کسی بکمك اوآمده! شماهم این عقیده رادارید؟

کندی گفت البته عقیده ماهم همین‌است وحاضریم اورانجات بدهیم .

ـ اکنون به‌کارهای خودمان برسیم، شاید فردا بتوانیم‌اورا نجات بدهیم.

ـ چگونه میتوانیم‌اورا ازچنگ این‌وحشیان نجات بدهیم؟

دکترگفت :

ازحرکات وقایم‌موشك‌بازی سیاهان معلوم میشودکه‌آنها با اسلحه‌های ما آشنا نیستند، اما لازم‌است تاصبح صبرکنتم وبعد خواهیم دیدکه‌چه‌باید بکنیم.

جو گفت این مرد بدبخت نباید زیاد از اینجا دور باشد زیرا . . .

اما در همین وقت دومرتبه صدائی بلند شد که میگفت کمك کنید. کمك کنید .

جو ناله‌ای کرد و گفت این وحشیان امشب او را خواهند کشت .

کندی دست‌دکتر راگرفت وگفت ساموئل! میشنوی‌اگرآنها امشب‌اورا بکشندچه؟

ـ حتمی‌نیست‌که این‌کاررابکنند! این‌وحشیان عادت دارندکه شکار خود را در روز می‌کشند ، بنابر این صبر میکنند آفتاب

طلوع کند.

کندی گفت ولی اگرمن از تاریکی شب استفاده کرده ودر تاریکی خودرا به‌این‌مرد بدبخت برسانم‌چه میشود؟

ـ آقای دیك منهم باشما می‌آیم.

دکترمداخله نمود و گفت:

دوستان عزیز کمی‌تأمل داشته‌باشید! البته این گستاخی‌زائیده قلب پاك شماست ولی‌ممکن‌است بااین‌عمل‌جان همه ما مواجه با خطرشود، همین‌شتاب زدگی‌جان‌آن مردرا هم بخطرمی‌اندازد.

کندی پرسید برای چه اینطور فکر میکنید؟ این وحشیان از صدای گلوله ترسیده ومتفرق شده‌اند گمان نمیکنم به‌این زودی برگردند.

ـ دیك! ازتوخواهش میکنم‌ازمن اطاعت کن! آنچه من می‌گویم برای سلامتی‌همه ماست واگر برحسب‌اتفاق توگرفتارشوی همه ما ازبین‌خواهیم رفت.

ـ اما این‌مرد ناشناسی که منتظر کمك است وبما امیدواری دارد، کسی به‌اوجواب نمیدهد، ممکن‌است‌فکر کند که اشتباه کرده وصدائی نشنیده‌است.

ـ میتوان به‌او اطمینان داد.

دکتر بعدازگفتن‌این کلام‌ازجابرخاست ودستهایش را مانند بلندگوئی بدهان گذاشت‌وباصدای بلند گفت:

ای مردناشناس‌توهر که‌هستی‌مطمئن‌باش که سه‌نفرازدوستانت

مراقب تو هستند.

صدائی وحشتناك به‌اوجواب داد وشایداین سروصدابرای آن بودکه نگذارد صدای پاسخ مردگرفتار به‌آنها برسد.

کندی با ناامیدی فریادکشید دارند اورا میکشند، سرش را میبرند دخالت ما هیچ نتیجه‌ای غیر ازآن نخواهد داشت جزاینکه آنها به‌قتل او زودتراقدام کنند، بایدکاری کرد.

دکتر پرسید شایدحق با تو باشد ولی دراین تاریکی چه کاری از دستت بر می‌آید؟

جو فریادکشید وگفت آه اگرروزمیشد چه‌خوب‌بود!

دکتر باآهنگ عجیبی گفت آری اگرروزمیشد.

کندی میگفت : ساموئل این کار بسیارساده‌ای است ؛ من پائین‌میروم وبا ضربات گلوله آنهارا متفرق خواهم ساخت.

فرگوسن پرسید وتو چه میکنی؟

جو جوابداد من بااحتیاط تمام رفتارمیکنم وبه‌زندانی حالی میکنم که بیکطرف فرارکند.

ـ واین‌خبررا چگونه به‌اوخواهی‌رساند؟

ـ بوسیله این تیرکمان که آنرا پیداکرده‌ام نامـه‌ای به‌این تیر می‌چسبانم واگراینهم‌نشود بافریاد بلند صدای‌خودرابه‌اومیرسانم، سیاه‌پوستان زبان مارا نمیدانند.

دکترگفت با وصف این حال نقشه‌های شمـا عملی نیست، مشکل کار این است که این مرد بدبخت بتواند بیك وسیله خود را

از چنگک آنان خلاص کند یا فریبشان بدهد ، اما تو دیك ! ممکن است با سروصدا راه انداختن وتیرخالی کردن کاری صورت‌بدهی وآنها رابترسانی‌ولی اگر موفق نشوی آن‌بیچاره را بکشتن‌خواهی داد ویا اینکه توهم‌گرفتار میشوی ، آنوقت مابجای یکنفر بایستی شما دونفر را نجات دهیم ، خیر این‌کار را نکنید ، بایستی کاری کرد که‌صددرصدپیروزی باماباشد .

شکارچی‌گفت ولی بایدهرچه زودتر دست‌بکارشویم .

دکترسری تکان داد وگفت شاید بتوانم .

جو پرسید آه آقا ! آیا میتوانید بیك وسیله این تاریکی را ازبین ببرید ؟

ـ شاید بتوانم .

ـ آه اگر چنین کاری بکنید در ردیف بزرگترین دانشمندان خواهید بود .

دکتر مدت چندلحظه سکوت اختیارکرد ومشغول‌فکرکردن بود ودوهمراهش باحیرت تمام باوخیره شده‌بودند وتقریباً ازپاسخ دکتر تحریك شده بودند ، درهمین‌حال دکتر سربلندکرد وگفت :

این نقشه من است ! درست‌دقت‌کنید ، ما دربالن خودمان دویست لیتر سنگک وخاك برای سنگینی و ایجاد تعادل داریم واین کیسه‌ها هنوز دربالن است ، من اینطور حساب میکنم که این‌مرد بدبخت هرکه باشد براثرتحمل دردوشکنجه‌درحال حاضربه‌سنگینی یکی ازآن‌کیسه‌هااست‌ویا لااقل وزن‌اوهم‌بقدروزن‌ما است‌واگر

یکی ازاین کیسه‌ها رابه‌بیرون‌پرت کنیم تعادل حاصل‌شده واین مرد ناشناس میتواند دربالن سوار شود .

کندی پرسید چگونه میتوانی این کار را بکنی .

ـ دیك گوش بده ! توخودت خوب میدانی که اگرمن بتوانم باین مرد زندانی دست بیابم برای‌سوارکردن او دربالن لازم‌است بقدر سنگینی اوکیسه خاك را ازبالن بیرون بیندازم تاتعادل برقرار شود وبتوانم با او وشما بهوا پروازکنم .

ـ بلی این موضوع را میدانم .

ـ اما یك اشکال دیگر در کار است به‌این معنی که اگر بخواهم‌درجای دیگر بزمین فرود آیم بایستی به‌همان مقدار سنگ وخاکی‌که از بالن بیرون ریخته‌ام گازمصرف کنم ولی توخودت میدانی گاز برای راندن بالن از هر چیز برای من قیمتی‌تر است‌و نباید آنرا حیف و میل کنم .

ـ بلی حق باتست ما نباید همه‌چیز را در راه‌آزادی‌ونجات این مرد ازدست بدهیم .

ـ پس شروع کنیم ، ابتدا بایستی کیسه‌های شن را در لب اطاق نشیمنگاه‌قرار دهیم تاوقتی‌که آن‌مرد زندانی راسوارمیکنیم باندازه سنگینی او شنها را بریزیم تا تعادل حاصل شود .

ـ ولی با این تاریکی چگونه میشود اقدام‌کرد ؟

ـ اتفاقاً این تاریکی به‌نفع ما است وبهتر میتوانیم ازغفلت آنها استفاده‌نمائیم ، سعی کنیدتمام اسلحه‌ها رادردسترس خودتان

قرار دهید ، شاید لازم به تیراندازی شود ، تفنگ ما دارای یک گلوله ودو تفنگ دیگر هرکدام چهارگلوله وبادو رولور ۱۲ گلوله که مجموع آن ۲۷ تیر میشود که درهردقیقه خالی میشود شاید هم هیچ احتیاجی به‌تیراندازی نشود ، آیا حاضرید ؟

جو گفت ماحاضریم .

کیسه‌های شن در جای معین قرار داده شد و اسلحه‌ها نیز آزمایش شد ، سپس دکتر گفت اکنون مراقب همه جا باشید ، جو مأمور است که‌درموقع لزوم کیسه‌شن‌را بیرون بریزد ودیک‌هم باید خود را برای ربودن آنمرد ناشناس آماده سازد ولی بشرط اینکه هیچ کاری رابدون‌اجازه من انجام‌ندهید ، ابتدا جوبایدطناب لنگر را بازکند وفوراً سوار بالن شود .

هماندم جو خودرا با نردبان بزمین رساند وپس‌ازانجام‌کار دومرتبه برگشت وچون بالن آزادشد شروع ببالارفتن‌نمود.

در مدتی‌که آنها اینکارها را انجام میدادند دکتر به‌وارسی مخزن‌گاز پرداخت وبالن‌را برای‌بالارفتن آماده‌کرد ، بعد بیلی‌را بدست‌گرفت وسیمی راکه‌کارش تجزیه‌آب بود دوسرش رابدست گرفت ، سپس دریکی ازکیفهادست خود را فروبرد واز درون‌آن چیزی شبیه به ذغال برداشت و آنرا بدو انتهای سیم گاز اتصال داد .

دوستانش باچشمانی حیرت‌زده بدون اینکه حرفی‌بزنند اورا نگاه میکردند و دکتر پس ازاینکه کارهایش را انجام‌داد در وسط

اطاق ، بالن سراپا ایستاد . دوقطعه ذغال را بهردودست خودگرفت وسرهای دوسیم را بهم متصل کرد ناگهان روشنائی خیره کننده‌ای در دو انتهای سیمها ظاهر گردید بطوریکه نور آن تمام اطراف را روشن ساخت .

جو باحیرت فریاد میکشید زنده یاد رئیس !

دکتر اشاره‌ای نمود وگفت ساکت باشید .

۲۱

مرگ یك کشیش

دکترفرگوسن این روشنائی را بتمام اطراف تامسافت بعدی انداخت و همراهانش با حیرت زیاد فضای روشن را زیر نظر گرفتند :

درختی که ویکتوریا بآن تکیه داده بود درمرکز یك میدان زمین زراعتی قرار داشت که در اطراف چندین خانه‌های پوشالی دیده میشد ، درصد قدمی این درخت چوبه‌داری برپا شده بود ودر پای این چوبه‌دار موجود ضعیفی ، یك‌مرد جوان که شایدبیش از سی سال نداشت روی‌زمین دراز کشیده بود، این‌مرد جوان دارای موهائی بلند وسرتاسرصورت ودستهایش خون‌آلود بود واز شدت

ضعف وناتوانی سرش‌را بروی سینه خم کرده‌بود، چند تارمو که دروسط سرش‌دیده می‌شد نشان میداد که‌بقیه محیط سردراثر زد و خورد زخم شده است.

جو فریادکشید این مرد یك کشیش است، یکی‌ازنمایندگان کلیسا.

کندی میگفت مردبیچاره!

دکتر می‌گفت ناراحت نباشید اورا نجات‌خواهیم داد:

گروه سیاه‌پوستان به‌محض‌اینکه در بالای سرخود چشمشان به‌یك بالن‌افتاد که مانند سیاره‌ای با دم‌فروزان‌خود درحال‌حرکت است دچاروحشت واضطراب سختی شدند، براثراین داد وفریاد کشیش بینوا سرش‌را بلندکرد، درچشمانش برقی‌ازامید درخشید وبدون اینکه بداندچه واقع شده درحال ناامیدی دستش را بطرف نجات دهندگان خویش برافراشت.

فرگوسن گفت اوزنده‌است اوزنده است خدا را شکر! این سیاهان‌ازدیدن بالن‌وحشت‌زده شده‌اندبایستی‌مااورانجات‌بدهیم، دوستان شما آماده‌اید؟

- بلی ما آماده‌ایم.

- جو بالن‌را خاموش‌کن تاپائین بیاید.

فرمان دکتر اطاعت شد، نسیم بسیار ملایمی ویکتوریا را ببالای سرزندانی‌کشاند ودر همان حال با فشارگازشروع به‌پائین آمدن نمود، مدت ده دقیقه درآن محیط روشنائی در حرکت بود

دکتر باحرکت دست شعله روشنائی‌را درمحلی که سیاهیان‌ایستاده بودند انداخت، دکترفرگوسن‌حق داشت سیاهان از دیدن بالن و این روشنائی عجیب دچاروحشت شده‌بودند.

بالن بطرف زمین‌نزدیك میشد، معهذاچند تن ازسیاهان که کمی‌شجاع‌تر بودندچون احساس‌نمودندکه شکار ازدستشان بیرون میآید بافریادهای رعدآساجلو آمدند. کندی تفنگش‌رابدست گرفت ولی دکترباو فرمان‌دادکه ازتیراندازی خودداری کند.

کشیش بدبخت‌که ازشدت ناتوانی‌قدرت بپاایستادن نداشت بهمین‌جهت دست وپای اورا نبسته‌بودند ودرلحظه‌ای‌که بالن با زمین‌تماس گرفت کندی اسلحه‌اش‌را انداخت وخم شد وبادودست کشیش‌را دربغل‌گرفت واورا دردرون بالن‌جاداد ودرهمان حالی که‌کندی اینکاررا انجام میداد جوکیسه شن‌را به‌بیرون انداخت دکترانتظارداشت‌که بالن‌را باسرعت تمام به‌طرف‌بالا ببرد اما برخلاف‌پیش‌بینی‌او بالن پس‌ازاینکه بقدرچند متربالارفت‌بیحرکت ماند .

دکتر باحالتی‌اضطراب‌آمیز گفت چه‌کسی بالن را گرفته و مانع بلند شدن‌اواست.

سیاهان بافریادهای وحشتناك بطرف ویکتوریا میدویدند در همان‌حال جو بطرف پائین‌خم شد وفریادکشید نگاه‌کنید یکی‌از سیاهان‌لعنتی‌خودرا به‌بالن آویخته‌است.

فرگوسن فریاد کشید دیك ! دیك زود خودترا به‌چلیك آب

برسان .

کندی منظور اورا فهمید و باسرعت تمام یکی ازچلیکهای مملواز آبرا برداشت وبزمین پرت کرد، درهماندم بالن سبکترشد و بنای بالا رفتن گذاشت وبقدرسیصدپا بالا رفت ودرهمین وقت سایر سیاه‌پوستان که میدیدند سیاه‌بدبخت به‌بالن چسبیده وجانش درخطر است بنای فریادگذاشتند.

همراهان دکتربرای این پیروزی هوراکشیدند، ناگهان بالن تکانی دیگر بخودداد وبقدر هزارپا ببالا رفت.

کندی پرسیدچه واقع شدکه‌بالن بهوا رفت.

- چیزی نیست، این سیاه‌لعنتی بالن را رهاکرد.

جو بطرف زمین خم شده‌بود ومیدیدکه سیاه‌بومی درهوامعلق شده وچون دیگربیش‌ازاین طاقت نداشت دستش رهاشد وبدنش در اثرتصادم بازمین خورد شد.

بعدازآن دکترسیم‌هاراازهم‌جدا کرد ودومرتبه‌تاریکی سخت همه‌جارا فراگرفت ساعت یك بعدازنیمه شب بود.

بالاخره‌بعدازچند دقیقه مرد ناشناس چشمان خودراگشود و دکتر به‌او گفت:

نترسید شمانجات یافتید.

مرد ناشناس آهی کشید وبانبسم مرارت‌باری جوابداد آری نجات یافتم، ازمرگی فجیع نجات‌یافتم، برادران‌ازکمك‌شمابسیار ممنونم اما دیگرچیزی‌بمردن من نمانده وگمان نمیکنم زیاد زنده

بمانم .

ودومرتبه قوای خودرا ازدست داد وبیهوش شد.

دیك فریادکشید او دارد میمیرد.

دکتربطرف اوخم شد و گفت خیرنمی میرداما بسیارناتوان است قوایش را ازدست داده بگذارید استراحت کند.

کندی باکمك جومرد بدبخت راکه سراپایش مجروح بود و آثارداغ میله‌های آهن دربدنش دیده می‌شد زیریك روپوش خواباندند دکتر با قطعه‌ای پنبه جراحتهای بدنش راشستشوداد ومرهمی برآن گذاشت، سپس شربت مسکنی‌را ازجعبه داروها بیرون آورد وچند قطره آنرا روی لبهای اوچکاند، کشیش بدبخت لبهارا بهم مالید و دارورا فروداد وبامختصرتوانائی که بدست آورده بود فقط توانست بگوید ازشمامتشکرم.

دکتر دانست که اوباید مدتی استراحت کند چادر اطاقك را کشید وبه‌طرف بالن آمد.

بالن دراثرسبك شدن براه‌خود ادامه میداد ودرصبحدم تحت فشاروراهنمائی نسیم خنکی بطرف شمال غربی براه افتاد.

دومرتبه بسروقت بیمار رفتند اوهنوز بیهوش بود، کندی با تأسف زیاد می‌گفت آیاما می‌توانیم این‌مرد بدبخت راکه ازمرگ نجات داده‌ایم‌زنده نگاه داریم .

ـ آری دیك! دراین‌هوای آزاد حال‌اوخوب خواهد شد.

جو با اضطرابی دردآور می‌گفت خدایا این مرد را چقدر

شکنجه داده‌اند اما راستی این‌مرد ناتوان چه‌استقامتی بخرج‌داد که توانست ازدست جلادان نجات پیدا کند.

در تمام آنروز دکتر سعی داشت که خواب و استراحت بیمار را بهم نزنند زیرا همین آرامش می‌توانست بزنده ماندن او کمك کند.

فردای آن روزوقت صبح بالن بطرف مغرب رفته بود حال بیمار کمی بهترشده بود وتوانست دوستان جدیدش را به‌نزد خود بطلبد ، پرده‌های اطاق را کنار زدند و او با حالتی نشاط‌انگیز هوای صبحدم را فرو میداد ، فرگوسن از او پرسید: حال شما چطور است؟

جوابداد ممکن است کمی بهتر باشم، من شمارا مانند اینکه درخواب ورؤیابودم میدیدم واکنون بزحمت می‌توانم آنچه راکه برمن‌گذشته‌بیاد بیاورم، شماکه هستید لااقل میخواهم قبل ازمردن نام شمارا بدانم.

ساموئل جوابداد ما مسافرین انگلیسی‌هستیم، قصد ما این است که بااین بالن درافریقاگردشی بکنیم، ودراین‌مسافرت‌بود که افتخارشناسائی شمارا پیداکردیم.

مرد مذهبی گفت بلی علم‌ودانش‌هم برای خودش قهرمانانی میآفریند.

کندی گفت ولی مذهب هم قربانیهائی‌دارد.

دکترازاو پرسید شما کشیش تبلیغاتی‌هستید؟

ـ بلی‌من یکی‌از کشیشان فرقه لازاریست‌ها هستم ، خداوند شمارا بسوی من‌فرستاد خدارا شکرا من‌جان خودرا دراین راه گذاشتم اماشما که ازاروپا می‌آئید برای من تعریف‌کنید درآنجا چه‌خبراست ازفرانسه‌برای من‌صحبت‌کنید مدت زمانی‌است که من اروپارا ندیده‌ام.

ـ دراین‌مدت دربین‌وحشیان زندگی میکردید؟

ـ نه‌اینطورنگوئید اینها کسانی هستندکه باید هدایت شوند برادران جاهلی که درحین وحشی‌گری گناهی ندارند فقط مذهب است که می‌تواندآنهارا بسوی تمدن رهبری کند.

فرگوسن سعی‌میکرد مطابق میل‌اوحرف بزند ومدتی درباره اروپا بااوصحبت‌کرد وکشیش ناتوان درحالیکه اشك ازچشمانش جاری بود صحبتهای اورا گوش میداد وگاهی درضمن صحبت دستهای‌کندی وجو را میگرفت وبامحبت تمام فشارمیداد دکتر برای‌اوچند فنجان‌چای فراهم‌کرد واو باحرص‌تمام همه را نوشید کمی‌نیرو پیداکرد وتوانست بنشیند ومانندکسیکه درآسمانها سیر میکند تبسمی برلب‌آورد وگفت:

شما مسافرین بسیارشجاعی هستید امیدوارم درکارخودتان موفق شوید ، خوشا بحالتان که بازهم می‌توانید دوستان واقوام خودرا به‌بینید .

دراین‌وقت ناتوانی‌وضعف بیمارچنان شدت‌یافت‌که مجبور شدند اورا دومرتبه بخوابانند چندکلام‌حرف قوای اورابکلی‌ازبین

برد، فرگوسن ازاینکه میدید این شمع نورانی درحال خاموش شدن است سخت متأثر گردید وباخود میگفت آیا کسی را که به این زحمت ازمرگ نجات دادیم به این زودی مارا ترك خواهد کرد؟ دومرتبه زخمهای عمیق اورا پانسمان کرد وبرای خنك کردن بدن تبدارش مقدارزیادی ازذخیره آب خودرا بمصرف رساند وتاجائیکه برای اوامکان داشت بپرستاری او پرداخت وبه این پرستاریها کشیش بیمار اندك قوائی بدست آورد وحالش بهترشد.

دکتر به او می گفت با زبان مادری خودتان صحبت کنید اینطور بهتر می توانید حرف بزنید آنچه را کشیش درباره زندگی خود تعریف کرد ازاینقرار بود :

کشیش جوان یکی از دهقانان فقیر آردن فرانسه بودکه از ابتدای جوانی علاقه مفرطی به مذهب پیدا کرد و میخواست حرفه کشیشی را دنبال کند ، و پس از اینکه مدتها در مجامع روحانی تعلیم گرفت خود را آماده ساخت که برای تبلیغ بکشورها ومناطق غیر متمدن برود ، او میدانست در این راه رنج زیاد خواهد کشید معهذا علاقه زیاد باین سفرازخود نشان داد .

در بیست سالگی از دهکده اش بقصد مسافرت بافریقا خارج شد ، در این مسافرت به مشکلات زیادبرخورد وسختیهای فراوان کشید و خود را بمرکز افریقا در جائیکه سرچشمه رودنیل از آنجا شروع میشود رساند و با قبائل وحشی بنای آمد و رفت گذاشت اما بهرجا که قدم میگذاشت غیر از رنج و محنت چیزی

ندید و این قبائل حاضر نبودند باندرزهای او گوش بدهند ، و مدتی هم در بین قبائل وحشی نیمبارا زندانی شد ، در همه حال سعی میکرد بمردم تعلیم بدهد ، در یکی از قبایل که با هم جنگ داشتند مصیبتهای فراوان تحمل نمود ولی باز هم از این کاردست نکشید و در بین قبائل دیگر به تعلیم و تبلیغ دین مسیح پرداخت ، دو سال دیگر در بین وحشیان افریقا بکار خود ادامه داد و دو سال بود که در میان همین قبیله که بآنها نیام نیام میگفتند بسر برد ولی آنها از سایر قبائل وحشی تربودند تااینکه چندروز پیش امیرو رهبر آنها فوت کرد و مردم قبیله مرگ این امیر را باو نسبت دادند و او را گناهکار میدانستند و تصمیم گرفتند بعد از زجر و شکنجه‌های زیاد او را در یکی صبحدمها قربانی کنند چهل ساعت متمادی او را شکنجه دادند و قرار بود فردای آن شب او راقربانی کنند که بوسیله دکتر فرگوسن و همراهانش بطریقی که میدانیم از مرگ نجات پیدا کرد و در پایان سخنان خود بآنها میگفت :

اکنون که من در حال مرگ هستم هیچ تأسفی ندارم زیرا جان خود را در راه خدا از دست میدهم .

دکتر باو گفت :

با این حال امیدوار باشید ، ما درکنار شما هستیم و سعی میکنیم شما را از مرگ نجات بدهیم همانطور که دیدید از آن مرگ هولناک شما را خلاص کردیم .

کشیش با ایمان کامل میگفت من هرگز اینهمه محبت را از

خداوند انتظار ندارم و شکر خدارا میکنم که خداونددر حال‌مرگ مرا درکنار دوستانی مانند شما قرار داد این برخـورد و ملاقات برای من ارزش زیاد داشت.

کشیش بیچاره دو مرتبه قوای خـود را از دست داد و آن روز بین مرگ و امیدگذشت کندی و جوبربالین‌او نشسته وازشدت تأثر اشك میریختند .

ویکتوریا بآرامی براه خود ادامه میداد اما چون بادمناسبی نبود نمیتوانست بسرعت پیش بـرود ، هنگام شب جـو در حالیکه افق را نگاه میکرد چیزی مانندروشنائی درسمت مغرب دید ووقتی دکتر با دوربین خود آن نقطه را مورد آزمایش قراردادگفت :

این روشنائی از شعله‌های یك کوه آتشفشان است .

کندی گفت ولی وزش باد ما را بطرف بالامیبرد .

ـ در اینصورت میتوانیم در ارتفاع مناسبی از ایـن کوهها آتشفشان رد شویم .

سه ساعت بعد ، ویکتوریا بقلب کـوه آتشفشان رسیده بود وضع بالن در آنحال در ۱۵ر۲۴ درجه طول‌ودر۱۵ر٤ درجه‌عرض جغرافیائی قرار داشت و در مقابل خود لـوله آتشفشانی را میدید که دودها وشعله‌وسیعترآتشفشانی را باطراف‌خود پراکنده‌میساخت نقطه بسیار خطرناکی بود و بالن خود بخود بطرف این‌کوره‌آتش جلو میرفت .

اما لازم بود بهر وسیله شده از آن بگذرد و دکتر بانقلا و

کوشش زیاد تا   انست بطرف بالا رفت و ساعتی بعد از کوه آتشفشان و شعله‌ها   و به غیر از نور کمرنگی دیده نمیشد ، و ویکتوریاتوانسته بوددرارتفاعات زیادخود راازدام این آتش برهاند.

۲۲

گنجینه طلا

شب بسیار آرامی گذشت وکشیش بازهم توانست مدتی استراحت کند اما وقتی دکتر او را مورد آزمایش قرار دادگفت کم کم دارد خاموش میشود ، تنفس او در این حال بقدری ضعیف است که هیچ قدرتی نمیتواند او را بسوی زندگی بازگرداند .

در حقیقت بیمار چند کلام بریده تکرار کرد در این حال تنفس اوبسیار نامنظم بود ، پرده‌ها را کشیدند تا او بتواند هوای آزاد استنشاق کند ، چشمان بی‌حالت خود رابستاراگان دوخت و کلماتی چند از بین لبهایش خارج گردید .

فرزندان من ! خدای مهربان که بهمه‌کس مکافات میدهد شما را در پناه خود نگاه داردکندی جوابداد پدر! باز هم امیدوار باشید این ضعف و ناتوانی زود گذراست . شمانمی‌میرید در این هوای صاف وگواراکسی نمیمیرد .

مرد روحانی میگفت مرگ درکنار من است من خودم خوب میدانم ، بگذارید مرگ را با چشم خود به‌بینم ، مرا بزانو بگذاریدکه در حال پرستش بسوی خدا بروم .

کندی اورا بلند کردناتوانی این مرد بس تأثر انگیز بود و او در آنحال میگفت خدای من ! بمن ترحم داشته باش

چهره‌اش شکوفا شد ، و آخرین کلام او سپاسگزاری از دوستانش بود درحالیکه سرشك مرگ برپیشانیش نشسته بود.

دکتربطرف او خم‌شدوگفت اومرده ! و هماندم سه دوست گرامی دربرابر اوزانوزدند و دکتر آهسته میگفت فردا صبح اورا در یکی از نقاط افریقا بخاك‌خواهیم‌سپرد .

در تمام‌مدت‌شب مسافرین‌سرگردان‌حتی‌یك کلام‌سخن‌نگفتند و سکوت دردآوری در آن شب‌تاریك همه‌جارا فراگرفته‌بود.

فردای آن شب ، باد ازطرف جنوب میآمدو ویکتوریاآهسته ازبالای کوه‌مرتفعی میگذشت در آنجا کوه آتشفشان نوری نداشت .

نزدیك ظهر دکترتصمیم گرفت برای‌بخاك‌سپردن کشیش‌بطرف زمین که دره‌هائی‌خشك‌دربین کوه‌بودفرود آید ولی چون با پیاده کردن مرده قسمتی از سنگینی خودرا ازدست‌میداد مجبوربودگاز بیشتری مصرف کند .

وقتی بالن‌بروی‌زمین نشست جو بزمین پرید بـا دست خـود مقداری سنك جمع کرد و بقدر پانصد لیور از آنرا در مخزن بالن ریخت تا بتواند آنرانگاه دارد .

درحالیکه دکتر برای تعـادل بالن سنگهـا را سبك و سنگین میکرد کندی و جو به جست وجوی محلی‌برای‌بخاك‌سپردن کشیش

افتادند ، در این دره گرماشدت زیادداشت بادی نمیوزید و شعاع آفتاب گرمای خودرا باین منطقه فرستاده بود.

بالاخره محلی را انتخاب نموده ودر آنجاقبری کندند وجسد کشیش را در آن قرار دادند در این حال که کندی وجو خاکها را بروی مرده میریختند دکتر فرگوسن درگوشه‌ای ایستاده وبفکر عمیقی فرو رفته بود و بطوری درخودش فرو رفته بود که صدای دوستانش را نمیشنید .

کندی باو نزدیك شد وپرسید ، ساموئل به چه چیز فکر میکنی ؟

ـ بوقایع خلاصه طبیعت فکر میکنم آیا میدانید این کشیش بیگناه و فقیر را در کجا دفن کرده‌ایم کندی میگفت مقصودت چیست ؟

ـ این مرد فقیر ومستمند که‌عمری رادرفقر ومسکنت گذراند اکنون در یك‌معدن طلاخوابیده است .

کندی و جو با هم از تعجب فریاد کشیدند در یك معدن طلا !

ـ بلی اینجا معدن طلا است ،این کلوخه‌سنگهائی راکه‌شما زیرپا دارید وبآن اهمیت نمیدهید تمام آنها طلای‌خالص‌است

جوباشادی میگفت غیرممکن است ؟

ـ همین بودکه گفتم‌تمام این‌سنگهاازطلای‌ناب‌است .

جو چون دیوانگان خودرا بروی سنگهاانداخت وکندی‌هم

ازاو تقلیدنمودولی دکتر شانه‌اش را گرفت و گفت:

دوست عزیزم کمی آرام باش.

- اوه شما چقدر با خونسردی حرف میزنید.

- کمی خوب فکر کنید! تمام این طلاها بچه دردمامیخورد برای آنکه نمیتوانیم آنرا با خودببریم؟

برای چه نمیتوانیم آنرا باخودبریم!

- برای اینکه این سنگهای معدنی برای بالن ماسنگین است وقتی این موضوع را فهمیدم نمیتوانستم بشما بگویم.

جوبا تعجب میگفت آخر چگونه ممکن است از اینهمه ثروت صرفنظر کنیم، تمام این ثروت متعلق بما است.

- دوست من کمی عاقلانه فکر کن، آیا به تب طلا گرفتار شده‌ای؟ مگر همین کشیش که اکنون در زیر خاك خوابیده بمانمی گفت ارزش زندگی بچیزهای دیگر است.

- جو گفت بلی تمام اینها درست است ولی آخـر اینها طلا است! آقای کندی حاضر نیستی این طلاها را جمع کنی؟

کندی با تبسمی دوستانه گفت این طلاها بچه درد ما میخورد، ما برای بدست آوردن طلا باین نقاط نیامده‌ایم ونباید با خودمان طلا ببریم.

دکتر هم میگفت میدانی این میلیونها برای ما سنگین است و نمیتوانیم همه را درجیب خودمان بریزیم.

- ولی آخر آیا بجای کیسه‌های شن لااقل نمیتوانیم از این

طلاهاببریم .

فرگوسن گفت بسیار خوب قبول میکنم ولی چگونه میتوانیم میلیاردها طلا را ببالن حمل کنیم ؟ و اگر خوب بخواهیم حساب کنیم به قدریك استرالیاو کالیفرنیا در زیر خاکها طلا انباشته شده و میتواند چندین کشوررا ثروتمند سازد !

و مامجبوریم تمام‌ثروت‌را نادیده‌بگذاریم.

چاره‌ای جز این نیست ، ولی من کاری میتوانم بکنم که تو راضی باشی تمام این طلاها مال توباشدودرموقع‌مراجعت‌میتوانی تمام آنرا با خودت بانگلستان ببری .

جو سری تکان داد و گفت‌مثل اینکه‌حق با شما است ،ومنهم دربرابر شما تسلیم میشوم . زیرا غیر از این چاره‌ای نیست ، بقدر احتیاج کیسه‌ها را از این‌سنگها پر کنیم بقیه آنرادرموقع‌مراجعت بتوانیم‌حمل کنیم .

جو بعدازگفتن‌این کلام‌شروع بکار کردوبعدازساعتی‌توانست هزار لیور از این سنگهاکه دارای‌طلا بود جمع کند ، و دکتر در همان نقطه ایستاده و بکارهای‌او میخندید ،

دکترفرگوسن‌سوار بالن‌شد مخزن اکسیژن راروشن کردچند لحظه بعد جریان ئیدورژن بکار افتاد وگاز تعدیل شد اما بالن از از جای خود حرکت نکرد با نگرانی‌بکارهای از خیره شد اما چیزی نگفت :

با او گفت جومیبینی‌بالن بالانمیرود اگرلطف کنی‌ومقداری

از این سنگهای طلا را بیرون بریزی بالن‌بالا میرود

مگر شما قول‌ندادید که...

ـ مگر تو دلت میخواهد تا آخر عمر اینجا بمانیم ؟

جونگاهی ناامیدانه به‌کندی انداخت شاید اوکمکش کند ولی کندی درآنحال قیافه‌کسی را بخودگرفت که کاری از دستش ساخته نیست .

چون از طرف او ناامید شد رو بدکتر نمود وگفت بازهم بالن‌حرکت نمیکند؟ شاید روشن‌نیست.

ـ برعکس روشن‌است وگازمیدهد اما تا وقتی‌تعادل برقرار نشود ازجا حرکت نمیکند.

جومقداری دیگر ازسنگهای طلا را با تأسف خالی‌کرد اما بازهم بالن نمیخواست از زمین بلند شود.

کندی می‌خندید، جو بازهم ده دوازده قطعه ازسنگهارا به‌ـ زمین‌ریخت، بالن بازهم بی‌حرکت بود.

دکترگفت دیك عزیزمن وتواگراشتباه نکنم تقریباً چهارصد لیور وزن داریم بنابر این باید بقدر وزن ما از سنگینی بالن کم شود .

جوفریادکشید باید چهارصد لیوررا بیرون بریزیم.

ـ بازهم بیشترتابالن بتواند بالابرود.

جوآهی بلند وعمیق‌کشید وتا آخرین قطعه سنگهارابانأسف زیاد بیرون ریخت، بالن بقدرصدپا بالارفت، مخزن‌گازبه‌اوکمك

کرد تااینکه بالن بحد اعلای خود توانست بالا برود.

دکتر فرگوسن گفت اکنون مقدارکمی از ثروت تو باقی مانده، اگر بتوانیم این چند قطعه را تا پایان سفرخود نگاه داریم تا آخرعمر ازثروت بی‌نیازخواهی شد.

هنگام عصر ویکتوریا هشتاد مایل بطرف مغرب پیش رفته بود ودرآنوقت هزاروچهارصد مایل از زنگبار دورشده‌بودند.

۲۳

شبهای خط استوا

ویکتوریا یك شب را دربین راه درهوای آزاد روی درختی توقف کرد ومسافرین توانستند یك شب استراحت نمایند.

فردای آن شب دکترفرگوسن بدوستان خود می‌گفت بطوری که می‌بینید ما نمی‌توانیم با سرعت معمولی جلو برویم، درفاصله ده روز نیمی ازراهی را که باید برویم پیموده‌ایم اما چون ازحیث کم‌آبی درمضیقه هستیم بالن نمی‌تواند سرعت لازم را داشته باشد، زیرا آب مایه‌حیاتی بالن ماست وتااکسیژن وئیدروژن تجزیه نشود مقدارگازلازم نخواهیم داشت.

دیك گفت دربین راه آب بدست می‌آوریم، غیرممکن است دراین واحد وسیع رودخانه یاچشمه‌ای یافت نشود.

جو دیگر مانند سابق نبود از روزیکه گنجینه طلای خود را

بیرون ریخته بود کمتر حرف میزد .

منظره این صحرای ساکت باعث نگرانی آنها شده بود ، هرچه جلوتر میرفتند، صحرا خشك‌تر و ساکت‌تر می‌شد، نه‌دهکده‌ای، نه اثری از زندگی ونه کوچکترین کلبه‌ای در مسیر راه آنها دیده نمی‌شد، هیچ برگ وگیاهی به‌چشم نمی‌خورد.

این زمین خلوت چنان فاقد اثرزندگی بود که در هیچ جا نشان نمیداد کاروانی از آن عبور کرده باشد ، ومسافرین حدس میزدند که بسوی صحرای شن‌زار وخشکی پیش میروند.

معهذا راه برگشت هم وجود نداشت وناچار بودند بطرف جلو بروند ، دکتر فرگوسن چیزی نمی‌گفت اما معلوم بود که آرزومند است با توفانی مصادف شود وتوفان آنها را از این صحرای خشك دور سازد، کوچکترین لکه ابری درآسمان وجود نداشت، ویکتوریا ازصبح تا غروب نتوانست سی‌مایل راه برود. اگر کمبود آب‌نداشتندمیتوانستند کمی‌سرعت بگیرند ولی متأسفانه بیش‌از سه‌گالن‌آب درمخزن‌آنها وجود نداشت .

فرگوسن یك‌گالن‌آب را برای رفع عطش کنار گذاشته بود که دراین هوای پنجاه درجه ازآن استفاده نمایند.

بنابراین دوگالن برای تولیدگاز باقی‌میماند واین مقدارآب بزحمت میتوانست هشتاد متر مکعب گاز فراهم کند ، درحالیکه مخزن بالن در ساعتی نه پای مکعب‌گاز بمصرف میرساند وبا این ذخیره امکان داشت پنجاه ساعت را بگذرانند .

تمام‌اینها حساب شده بود.

اوبدوستان‌خود میگفت فقط برای پنجاه‌وچهارساعت ذخیره داریم، شبها را هم حرکت نمیکنیم زیرا میترسیم در تاریکی اگر چشمه‌آبی‌وجودداشته‌باشدنادیده‌از آن بگذریم،لازم بود شمارادر جریان وضع حاضرخودبگذارم‌زیرابیش‌ازیك گالن آب برای‌نوشیدن نمی‌توانیم‌ذخیره کنیم، بنابراین بعدها بایدآب رابرای‌خودمان‌جیره بندی کنیم .

کندی‌جوابداد بسیارخوب‌جیره‌بندی‌می کنیم.

ولی‌اکنون‌که جای نگرانی نیست زیرا خودتان گفتیدکه سه روزباید به‌این‌وضع بگذرانیم، ازاین‌ساعت برای‌چه نگرانی بخود راه دهیم، هنوزوقت زیادداریم، درموقع مقتضی‌درباره‌آن‌تصمیم خواهیم‌گرفت.

هنگام شب بالن درروی تپه بلندی توقف نمود، ارتفاع‌آن درحدود هشتصد پائی ازسطح دریا بود، دکترفرگوسن کمی بخود امیدواری میداد زیرا نقشه‌جغرافیائی‌نشان میدادکه درمرکز افریقا چشمه‌آبی‌وجوددارد واگر هم چنین‌چشمه یا دریاچه‌ای وجود داشته باشد رسیدن بآن‌کارآسانی نبود.

وقتی‌آفتاب طلوع کرد حرارت هوا چند برابرشد وبسیار سوزان بود.

دکترمیتوانست ازاین‌گرمی فرارکند درصورتی‌که بتواند به‌ارتفاع زیاد برود ولی بالارفتن به‌این ارتفاع لازمه‌اش این بودکه مقدارزیادی ازذخیره‌آب رابمصرف برساند، اینهم کارعاقلانه‌نبود

بنابراین ازراه‌ناچاری بیش‌ازصدپابالا ترنسیم بسیار ضعیفی بالن‌را حرکت میداد :

ازساعت پنج صبح تاظهر بیش‌ازچند مایل جلوترنرفت .

دکترمی‌گفت نمی‌توانیم سرعت خودرا زیادترکنیم، بجای فرمان دادن اختیارما بدست وزش باد است.

اگرآب کافی دراختیارداشتیم ،گرمای هوابه‌نفع مابود زیرا هیدرژن بیشترتجزیه میشود.

کندی پرسیدآیاهیچ ازاین‌مسافرت تأسفی نداری!

ـ نه دیك عزیز ، آمدن مابه‌این‌منطقه لااقل این‌فایده راداشت که محکوم بمرگی‌را ازشکنجه نجات دادیم ولی اگرصدلیورآبی راکه‌برای نجات او بزمین ریختیم اکنون دراختیارما بود، بقدر سیزده روزراه‌پیمائی مارا تأمین میکرد وازاین صحرای‌خشك دور میشدیم .

جو پرسیدآیانصف راه راطی کرده‌ایم؟

ـ ازلحاظ مسافت بلی‌ولی‌ازلحاظ مدت خیر. اگربادمساعد داشتیم سرعت زیادترمیشد.

جو گفت:

با وصف این‌حال نباید شکوه‌ای داشته باشیم ، تااینجا براحتی‌وبدون‌حادثه گذشته، من بسهم‌خودم هیچگونه تأسفی‌ندارم، اطمینان داشته باشید‌که بالاخره‌آب راهم پیدا میکنیم ، در این صحرای خشك نباید بیش از این انتظار داشته باشیم ، همه جا ریگزار است .

هنگام عصر دکتر متوجه شد که در این هوای سوزان نتوانسته بیست مایل راه‌برود، وقتی آفتاب در پشت‌افق از نظر ناپدید گردید،



درخت مار

تاریکی بسیار گرمی سرتاسر آن ناحیه را فرا گرفت.

فردای آن شب روز پنجشنبه اول ماه مه بود، روزهایکی پس ازدیگری میگذشت بدون اینکه تغییری در وضع آنها بوجود بیاید، صبح امروز باصبح دیگرتفاوتی نداشت، روزها بسیار گرم وشبهای تاریك حرارت آن رو به افزایش میگذاشت وزش باد هم هیچ محسوس نبود وآنها نمیتوانستند تنفس کنند ومنتظر بودند که بکلی تنفس آنان خاموش شود.

دکتر سعی میکرد خونسردی خود را حفظ کند ونمیخواست دوستانش را بیش ازاین متأثرسازد. عینك را بدست گرفته وبسوی افق خیره شده بود شاید انتظارچیزی را داشت اماافسوس که آخرین تپه هایکی پس ازدیگری ازمقابلش میگذشت ودیگرهیچ اثری ازگیاه درروی زمین دیده نمیشد.

مسئولیتی که بر گردن داشت بیشتر اورا متأثرمی ساخت اما نمیخواست تأثروناراحتی خودرا ظاهرسازد.

این دومرد ، کندی وجو، که از بهترین دوستانش محسوب میشدند آنها را از راه دور با زور و جبر نه از راه دوستی، به این طرف کشانده بود تا در این صحرای خشك آنان را به دست مرگ بسپارد.

آیا خوب کاری کرده بود ؟ آیا اکنون که آنها به این مکان آمده اند باز هم به طرف راهی نمی روند که امید زندگی در آن یافت نمیشود ؟

تمام این افکار توان فرسا که مخصوصاً در لحظات ناامیدی

بقلب آدمی راه می‌یابد در مغز او در حال فعالیت‌بود ! و ساموئل درحال ناامیدی نمیتوانست برای او مفهومی‌قا ئل‌شود .

وقتی بر اوثابت شد کار نابجائی کرده بخود میگفت اکنون چه باید بکند ! آیا میتوانست از راهی که آمده برگشت کند ؟ آیا میتوانست راهی بسرزمینهای آبادتری‌پیدا بکند !

او باسادگی و صداقت میگفت :

من هیچ نظری غیراز نظر وعقیده دکتر ندارم اگر اوگرفتار هرنوع شکنجه شود منهم‌دراین شکنجه شریك وسهیم‌اوخواهم‌بود هرجا او برود منهم بااو خواهم رفت .

ـ کندی توچه‌عقیده‌ای‌داری .

ـ ساموئل ! تو مرا خوب میشناسی! من آدمی‌نیستم که‌دست وپای خود راگم‌کنم من ازساعت اول این مخاطرات و مشکلات را پیش‌بینی میکردم اما چیزی نگفتم و خود را مانند امروز آماده کرده بودم بنابراین منهم دراختیار توهستم .

دروضع حاضر عقیده‌ام این است که‌شجاع باشیم و بطرف جلو برویم خطر هر چه باشد خواهی نخواهی خواهد آمـد ، پس خودرا بخدا بسپاریم وجلوبرویم

دکتر که سخت متأثر شده بودگفت دوستـان عـزیز از شما تشکر میکنم ، من انتظاراینهمه فداکاری را داشتم اما لازم بود با سخنان شما روحیه‌ام تقویت شود وبازهم‌ازشما متشکرم.

وهر سه‌بامحبت‌تمام‌دست‌یکدیگر رافشردنـد ودکترفرگوسن

بدنبال سخنان خود گفت :

بنابر آنچه تحقیق کرده‌ام،ما نبایدبیش از صد مایل‌ازخلیج گینه دور باشیم ، وگمان نمیکنم این‌صحرای خشك‌زیاد طولانی‌باشد، زیرا سواحل این خلیج کشف شده و باید ساکنینی داشته باشد ، بهر ترتیب باشد ما خودمان را بطرف این سواحل میکشانیم وبعید بنظرنمیرسید که در بین راه بیك چاه یا رودخانه‌ای برسیم ،اما در حال حاضر کمبود ما از لحاظ‌وزش‌باداست واگروزش بادنباشد برای‌مدتی‌در آن صحرا سرگردان خواهیم‌ماند .

ـ کندی گفت در اینصورت با حالت تسلیم ورضا منتظر آنروز باشیم .

هر سه آنها درحال گفتگو بافق خیره شده بود اما تاچشم کار میکرد صحرا بود و روزنه امیدی وجود نداشت بعداز غروب آفتاب آخرین حرکت و جنبش‌طبیعت‌خاموش‌شد و غیراز گرمای هوا چیزی نبود همه جا راصحرافراگرفته بود .

مسافرین در آنروزمانندروزهای‌دیگرمسافتی‌طی‌نکرده‌بودند درحالیکه‌بیش از سی و پنج‌پای‌مترمکعب‌از گاز مصرف شده‌بودو مقدارزیادی هم‌از ذخیره‌آب ازدست‌رفت .

شب بسیارآرام و ساکتی گذشت، و دکتر نتوانست چشمان خود را رویهم بگذارد،

۲۴

چاه‌های خشك در وسط صحرا

فردای آن شب باز هم آسمان صاف بودو هوا کوچکترین جنبش نداشت بالن توانست خود رابارتفاع پانصدمتری برساندا‌ما هیچ تغییری در هوا وجود نداشت .

دکترمامیگفت در قلب صحرا هستیم ، همه جا پرازشن است ، چه منتظره وحشتناکی! چه طبیعت ناسازگاری ! برای چه‌در آنجا اینهمه‌سبزی ودرخت‌وجودداشت واینجا صحرای خشك وبیحاصل است ؟درحالیکه‌هردودر یك‌عرض جغرافیائی قراردارند وازهمان آفتاب کسب نور میکنند .

کندی گفت دوست عزیزم من بادلیل آن کاری ندارم فقط میبینم همین است که هست .

در این حال جو با خوشحالی فریادکشید آنجا رانگاه‌کنید مثل این است‌که ابرها جلو میآیند .

در حقیقت توده‌ای از ابر در افق بالا میآمدند اینها ابرهای درهمی بودندکه دکتر بعد از مطالعات زیاددانست‌که‌کوچکترین جریان هوا درآن وجود ندارد .

این ابرهای در هم در ساعت هشت صبح ظاهر شدند و در

ساعت یازده آنقدر جلو آمدندکه روی قرص آفتاب را پوشاندند دکتر میگفت اینها ابرهای پراکنده هستند نباید روی آنها حساب کنیم نگاه‌کنید این ابرهاکوچکترین تغییری در خود نداده‌اند .

ـ ساموئل حق با تو است در این ابرها نه قطره‌ای باران نه کوچکترین وزش باد موجود است.

ـ همین باعث نگرانی است زیرا در ارتفاعات بلندی قرار دارند .

ـ با این حال اگر بطرف آن ابرهابرویم شایدرطوبتی‌وجود داشته باشد .

دکتر تمام قدرت‌گاز را بکار انداخت و بالن بسرعت تمام بالا رفت و تقریباً در مسافت ۱۹۰۰ پائی زمین بآن ابرها رسید و لحظه بعد خود را در مه بسیار غلیظی یافت کـه اطراف بالـن را احاطه‌کرده بود ولی کوچکترین وزش باد محسوس نبودبطـوری که بدنه بالن بعد از تماس با این مه رطوبت بسیارکمی داشت.

دکتر دانست‌که از این اقدام هم نتیجه‌ای نخواهدگرفت و اندوه‌زیادی‌قلبش‌رافراگرفت و در همین‌موقع‌بودکه ناگهان فریاد جو بلند شد وگفت نگاه‌کنید ! این دیگر چیست ؟

ـ جو ! چه شده است ؟

ـ اوه آقای‌کندی‌چیز عجیبی است‌نگاه‌کنیدما در این‌فضای خلوت تنها نیستیم‌کسی دیگر اختراع ما را تقلید کرده است .

ـ کندی‌گفت مگر دیوانه شده‌ای ؟

جو با دست خود جسم بزرگی راکه در هوا میدید بآنهانشان داد .

دکتر میگفت آیا حرارت آفتاب فکر این جوان را خراب کرده ! آخر جو بگو چه خبر شده است .

جو در حالیکه نقطه‌ای را در فضا نشان میدادگفت آنجا را نگاه کنید .

کندی فریادی کشید و گفت ساموئل نگاه کن ! مگرچنین چیزی ممکن است !

در حقیقت در فاصله صد قدمی آنها ، یك بالن دیگربا مسافرین خود در هوا دیده میشد و او هم خط السیر ویکتوریا را گرفته و پیش میرفت .

دکترگفت بسیار خوب بهتر است بآنها علامت بدهیم کندی پرچم را بردار و بطرف آنها نگاهدار .

مثل این بودکه مسافرین آن هواپیماهم همین فکر راکردند زیرا آنها هم پرچمی را بدست گرفته و در هوا تکان میدادند کندی پرسید معنی این کار چیست ؟ آنهاکه هستند ؟

جوگفت آنها میمونهائی هستند که مارا مسخره میکنند .

دکتر فرگوسن باخنده گفت معنی آن این است که توخودت هستی که این علامت را تکان میدهی مثل اینست که این خودمانیم که در آن بالن نشسته‌ایم و بطورخلاصه این بالن که می‌بینید بالن خودمان است .

جو گفت رئیس! دیگر نمیتوانیداین حرف را بمن بقبولانید.

ـ بسیار خوب جو ! توباور نکن بالابرو ودستت راباپرچم تکان بده آنوقت خواهی دید .

جو اطاعت کرد وباکمال تعجب میدید که حرکات او در نقطه مقابل تقلید میشود .

دکتر توضیح داد این حالت یکی از تأثیرات سراب است یکی ازپدیده های خطای باصره است ، این پدیده براثر تلطیف وانعکاس طبقات ابر وغیر ازاین چیزی نیست .

جو که نمیتوانست این قوانین را در مغز خود حلاجی کند گفت درهرحال این ازبزرگترین عجایبی است که می بینم .

کندی اضافه کرد چه منظره تماشائی است ! مشاهده بالن خودمان بنظرمن تماشای لذت بخشی است .

اما بزودی این تصویر که بصورت سراب درآمده بود نا پاید گردید وابرها بارتفاع بالاتری صعود نمودند و یکساعت بعددیگر اثری ازاین سراب وجود نداشت .

وزش بادکه تقریباً نامحسوس بود بازهم کمترشد و دکتر که کاملا ناامید شده بود بطرف زمین پائین آمد .

درساعت پنج جو احساس کرد که چیزی را روی ارتفاعات تپه ها میبیند ، وبا دقت زیاد اینطور بنظرش آمد که دودرخت نخل را در فواصل مختلف مشاهده میکند .

دکتر فریاد کشید اینها درخت نخل است شاید درنزدیکی آن چاه آبی باشد .

عینکی را بچشم گذاشت و مشغول تماشا شد و دانست که جو هم اشتباه نکرده .

فریاد کشید ؟ آب! آب! ما نجات یافتیم و ما هرچه آهسته بطرف آن برویم بالاخره بآنجا خواهیم رسید.

جو گفت در این هوای گرم نوشیدن از آن آب نعمت بزرگی است آه اگر بتوانیم از این آب رفع عطش کنیم چقدر برای ما لذت بخش است .

در ساعت شش ویکتوریا در بالای درختهای نخل در حال پرواز بود ، دو درخت بسیار ضعیف خشکیده که اثری از حیات و رطوبت در آن دیده نمیشد .

فرگوسن با وحشتی سخت بآن خیره شد ، دردهانه چاه قطعه سنگی جلب توجه میکرد که حرارت آفتاب آنرا بصورت غباری در آورده بود و اثری از رطوبت در آن وجود نداشت .

قلب ساموئل از شدت ناراحتی بفشار درآمد و میخواست موجبات ترس ووحشت خود را برفقا بیان کند که ناگهان فریاد دلخراش آنها او را در جای خود میخکوب ساخت .

در سمت غربی این چاه تا چشم کار میکرد دریك خط مستقیم استخوانها واسکلتهای انسان وحیوان مانند گورستانی ازاسخوان پخش شده بود .

مسافرین باوحشتی طاقت فرسابیکدیگر نگاه میکردندو کندی ناله کنان میگفت :

از اینجا فرار کنیم جلوتر نرویم ، یك قطره آب در این چاه وجود ندارد .

ـ آری دیك باید حقیقت تلخ را باور کنیم ، باز هم بهتر است شب را در اینجا بگذرانیم ، باید اعماق این چاه را جستجو کنیم در اینجا چشمه‌ای وجود داشته وممکن است مقدار کمی آب بدست آوریم .

ویکتوریا بزمین نشست « جو وکندی مقداری سنگ در آن قرار دادند تا بیحرکت بماند بعد بطرف چاه دویدند و از راه پله آن که تبدیل به گرد و غبار شده بود مقداری پائین رفتند .

چاه از مدتها پیش خشك شده بود مقداری از زمین آنرا کندند در هیچ نقطه اثری از رطوبت وجودنداشت .

دکتر آنها را دید که عرق ریزان در حالیکه گرد وغبارسرتا پای آنرا فراگرفته بود از چاه بیرون میآمدند ، دانست کاوش و جستجوی آنها بیفایده است و هیچ حرفی نزد واحساس نمودکه از این لحظه برای تقویت روحی همراهانش جرأت وشهامت بیشتری نشان بدهد .

جو با خودش بقایلی یك مشك خشك شده را آورده بود ، با خشم زیاد آنرا بگوشه‌ای پرت کرد .

در موقع صرف غذا هیچکدام یك کلام حرف نزدند وباتلخی

و مرارت تمام چند لقمه بدهان گذاشتند معهذاهنوز از تشنگی زیاد رنج نمیبردند ، ناامیدی‌های سخت‌تری در آینده در انتظارشان بود .

۲۵

سرگردانی مسافرین درصحرای ساکت

جاده‌ای راکه در روز بعد پیمودند بیش از شش مایل جلوتر نرفتند و در این مدت برای راه پیمائی و توقف هفتاد پای مکعب گاز مصرف کرده بودند .

روز شنبه صبح دکتر اشاره نمودکه توقف کنند ، اومیگفت که بالن ما دیگربیش از شش ساعت نمیتواند راه برود و اگر تا شش ساعت دیگر به چشمه یا چاهی نرسیم فقط خدا میداند چه بر سر ما خواهد آمد .

جو گفت ، رئیس!امروز صبح‌مثل اینکه باد مختصری میوزید ، شاید این باد زیاتر شود اما امید بیفایده‌ای بودفضای ساکنی‌بوداز آن‌سکوت‌وحشت آوری که‌دردریاهاکشتی رااز پای درمیآورد .

کندی وجو که در کنار هم دراز کشیده بودند درعالم‌رؤیا در جستجوی راه نجاتی بودند خواه ناخواه همه آنها بیحرکت و مبهوت مانده بودند ،کم‌کم شکنجه‌های تشنگی احساس میشد و

مشروب هم نمیتوانست این تشنگی را تخفیف دهد از ذخیره آب بیش از دولیتر باقی نمانده بود هریك از آنها با نگاهی حسرت باز باین چند قطره آب خیره شده بود و هیچکدام جرأت نمیکرد لبهای خودرا با آن تر کنند .

دکتر فرگوسن در دریای فکر فرو رفته و پیوسته از خود میپرسید برای چه مرتکب این بی‌احتیاطی شد ! آیا بهتر نبود این مقدار آبرا که بمصرف تجزیه رسانده بود برای خودشان نگاه میداشت و اگر این مقدار آبرا نگاه داشته بود لااقل میتوانست نه روز دیگر در این صحرای خشك زنده‌بمانند و تازه بعد این نه‌روز چه تغییراتی در وضع آنان پیش میآمد؟

با خودگفت بایستی بآخرین‌تلاش متوسل شد ، بایدحرکت کرد شاید بتواند با وزش‌باد بازهم‌مقداری از این راه را به‌پیماید و در مدتی که رفقایش خوابیده بودندمقدار زیادی‌ئیدرژن‌به‌مصرف رساند و با سرعت تمام به ارتفاعات بیشتری رفت و در تمام این مدت در جستجوی کوچکترین نسیم باد بود اما مثل این بودکه سکوت وحشت آوری تمام فضای آسمانرا فراگرفته است .

بالاخره آبی که باید بمصرف تجزیه اکسیژن‌برسد در حال تمام شدن بود و بالن براثر فقدان گاز خاموش شد وآهسته وآرام بسوی زمین فرود آمد.

هنگام ظهر بود. در فاصله ۱۹/۳۵ درجه طول و۶/۳۱ عرض

جغرافیائی قرار گرفته بود واز آنجا تا دریاچه پانصد مایل فاصله داشتند .

وقتی بالن بزمین نشست دیک و جو پیاده شدند و پرسیدند آیا باید توقف کرد؟ دکتر با آهنگ دردناکی گفت غیر از این چاره‌ای نداریم .

آنها مفهوم این پاسخ را دانستند، در محلی که فرود آمده بودند آن نقطه‌هم سطح دریا بود باین جهت بالن با حال تعادل بیحرکت ماند.

درمدت شب هیچکدام برای مراقبت‌بیدار نماند امابا‌وصف این حال هیچکدام به‌خواب نرفتند، گرمای هوا خفه کننده بود ، فردای آنروز بقدر (نیم‌لیتر) آب باقی مانده بود دکتر آنرا ذخیره کرد تا در آخرین لحظه از آن استفاده نمایند.

جو فریاد میکشید از گرما دارم خفه میشوم ، گرما لحظه به‌لحظه زیاد میشود و پاس از اینکه به‌میزان الهوانگاه کرد گفت تعجبی ندارد، ۶۰ درجه حرارت است .

کندی میگفت شنها مانند کوره داغ است لکه ابری در آسمان‌وجود ندارد ، مثل این است که آسمان آتش گرفته است، گرمای دیوانه کننده‌ای است.

دکتر میگفت زیاد ناامید نباشید ، بعد از این گرمای شدید توفان شدیدی در این منطقه برپا میشود و ممکن است تغییراتی در وضع هوا داده شود .

کندی گفت ولی باید برای این توفان علائم و آثاری وجود داشته باشد.

ـ درست است، میزان الهواکم کم درحال پائین آمدن است.

ـ خدا کند این حرف راست باشد، ماا کنون مانند پرنده‌ای هستیم که بالهای خود را از دست داده و بزمین میخکوب شده است.

ـ بااین تفاوت که بال و پرهای ما سالم است و امیدوارم که بازهم بتوانیم از آن استفاده کنیم جو فریادکشید آه صدای باد میاید! باد! این باد و باران میتواند برای ما مانند چشمه‌ای باشد بقدر کافی خوار و بار داریم و بااین آب لااقل یکماه را خواهیم گذراند، آه که تشنگی بسیار رنج آور است.

او میگفت آب! ولی تماشای این صحرای بی‌انتهای خشك بیشتر آنها را شنکنجه میداد، هیچ حادثه و هیچ حرکتی در شن ها دیده نمیشد رنگ آبی آسمان و رنگ زرد شنها دیدنش وحشت آور بود، دراین آتمسفر سوزان گرما غوغا میکرد، مثل این بود که در کنار تنوری از آتش نشسته‌اند دیدن آن برای هر موجودی رنج آوربود.

مسافرین بدبخت در این کوره آتش دچار هذیان و هیجان شدند، چشمانشان بزرگ میشد. و نگاههایشان رعب آور بود.

وقتی شب فرا رسید دکتر میخواست برای تسکین آلام خود و همراهان کمی راه برود و این صحرای خشك را بپیماید البته

مقصودش جستجو نبود فقط میخواست راه برود.

به‌دوستانش میگفت بامن‌بیائید راه‌رفتن برای شما مفیداست.

کندی میگفت غیرممکن است من نمیتوانم یك قدم بردارم.

جو هم میگفت من دلم‌میخواهد بخوابم.

ـ دوستان من! ولی خواب یااستراحت وحشتناك است، راه بروید برای اعصاب شما خوب است اما آنها بـاو جوابی ندادند وتنها در این وادی پرستاره بنای قدم زدن گذاشت، ابتدا راه‌رفتن برای او مشگل بود مانند ناتوانی بود که قدرت راه رفتن ندارد، اما بزودی دانست که این ورزش برای او مفید است، بقدر چند مایل بطرف مغرب رفت و کم‌کم مثل این بودکه روحش تازه‌شده ولی ناگهان به‌سرگیجه‌ای مبتلاشد، احساس کرد مثل اینکه‌بطرف پرتگاهی‌کشیده شده زانوانش در حال خم شدن بود، این صحرای وسیع خلوت او را دچار وحشت کرد ویکتوریا در تاریکی فرو رفته بوددرآنحال وحشتی سخت سراپایش‌را فراگرفت،میخواست بسوی دوستانش برگردد اما نمی‌توانست. فریادی کشید و آنها را صدا کرد حتی انعکاسی از صدا وجود نداشت و صدای او مانند سنگی که باعماق دره‌ای افتاده بدون انعکاس ماند باحال صغفه روی شنها دراز کشید و سکوت محض اطرافش را فرا گرفته بود.

مقارن نیمه شب احساس نمود که جو او را درآغوش گرفته ومعلوم شد که خدمتکار باوفا از غیبت او نگران شده وبدنبال او آمده است، از او پرسید آه شما راچه میشود.

ـ چیزی نیست دوست من! کمی بیحال شده بودم دیگر چیزی نیست .

ـ میدانم چیزی نیست ولی شما حال درستی ندارید بشانه‌من تکیه کنید و بطرف بالن برویم.

دکتر درحالیکه ببازوی جو تکیه کرده بود نزد آنها آمد.

دربین راه باخنده باومیگفت بی‌احتیاطی بزرگی کردید‌ممکن بود راه را گم کنید.

وبعد اضافه کرد کمی جدی‌تر حرف بزنیم.

ـ بگو گوش میکنم.

ـ بالاخره بایستی تصمیم قطعی گرفت ، ما نمیتوانیم با این وضع بیش از چند روز دوام بیاوریم واگر باد شروع نشود از بین خواهیم رفت.

دکتر جوابی نداد.

ـ بسیار خوب بالاخره یکنفر باید به‌نفع دیگران فدا کاری کند و طبیعی است اگر چنین چیزی باشد آن یکنفر من هستم.

ـ توچه میخواهی بکنی؟ بگو نقشه‌ات چیست؟

ـ یك نقشه بسیار ساده ! خوردنیها را بـرداریم و پیاده براه بیفتیم تااینکه شاید محلی را پیدا کنیم والبته ممکن است محل امنی پیدا کنیم ، امانه‌من تنها میروم واگر در این مدت باد موافقی‌وزید لازم نیست منتظر من باشید ومیتوانید بروید و من اگر توانستم خود را به‌دهکده‌ای برسانم باچند کلام عربی که‌ازشما یادگرفته‌ام‌کاری

برای خودم میکنم، شاید هم بتوانم کمکی برای شما بیاورم و اگر اینطور نشد مردن من چیز مهمی نیست درباره این نقشه چه میگوئید؟

البته این نقشه جنون آمیز است ولی قلب پاك رانشان میدهد نه! جو غیرممکن است تو نباید از ما جدا بشوی.

ـ بالاخره باید کاری انجام داد این نقشه ضرری بشما نمیرساند زیرا بطوریکه گفتم لازم نیست منتظر من بمانید من برای خودم کاری میکنم .

ـ خیر! جو! مانباید ازهم جدا شویم من هرگز نمیتوانم تحمل این درد را بکنم، سونوشت ما این بود که باچنین حادثه‌ای روبرو شویم و کاملا محقق است که اینطورهم نمیماند دیگر بیش از این منتظر نمیمانم ، امروز یکشنبه است یابحساب دیگر دوشنبه است زیرا اکنون ساعت یك بعد از نیمه شب است ، اگر روز دوشنبه برای حرکت آماده نشویم کار دیگر میکنم نقشه من چیز دیگراست.

دکتر دیگر چیزی نگفت و ساعتی بعد به نزدیکی بالن رسیدند در کنار کندی نشست اما مردشکارچی در افکاری فرو رفته بود که باروپا فاصله‌ای نداشت.

۲۶

گرمای شدید ـ آخرین قطره‌آب ـ شیی درنا امیدی و اقدام به خودکشی

اولین کار دکتر فردای آنروز این بود که درجه گرما سنج را مورد مطالعه قرار داد درجه آخرین حد خود را نشان می‌داد .

کندی مانند بیماری از خواب برخاست او بسختی تمام از تشنگی رنج میکشید زبان و لبهایش چنان خشك شده بود که قادر نبود حرف بزند .

هنوزچند قطره‌آب موجود بود هرسه این‌موضوع رامیدانستند و میخواستند از آن استفاده نمایند اما هیچکدام جرأت‌نمیکردندبه چلیك آب نزدیك شود .

این‌سه دوست که واقعاً یکدیگر را دوست داشتند باچشمانی هیجان زده بهم‌نگاه میکردندولی‌حال‌کندی ازهمه‌بدتربودواحساس میکرد که‌دیگرتوانائی ندارد‌وتمام آنروز را در حال‌اغماء گذراند بطور مرتب باین طرف و آنطرف میرفت و فریادهای جانخراش میکشید ازشدت ناراحتی دستهایش‌را گازمیگرفت .

آه چه جهنمی است اینجا را بایدکشور بدبختیهانامید .

سپس درحالت اغماء فرو رفت و شاید هیچ صدائی غیر از ضربان قلب خود نمیشنید .

نزدیك عصر جو هم آثاری ازدیوانگی از خود نشان داد ، این محوطه وسیع خشك بنظرش مانند سرابی جلوه میکرد چندبار مانند کسیکه میخواهد رفع تشنگی کند خود را روی خاکها انداخت ودرحالیکه دهانش پراز خاك شده بود ازجابرمیخاست .

پیوسته میگفت این آب چقدر داغ است .

سپس در حالیکه دکتر و کندی بیحرکت مانده بودند چون دیوانگان بطرف ظرفی که آخرین قطرات آب را ذخیره کرده بود حمله‌ور شد دیگر بیش از این توانائی نداشت در برابر ذخیره آب زانو زد مدتی چند بدوستان خود خیره شد بالاخره آنرا برداشت و ظرف رابلبهایش نزدیك کرددراینحال کندی هم باونزدیك شده بود ، مشاهده قیافه این جوان درآنحال ترحم آوربود .

اماجو درحالیکه میگریست ظرف آب راجلواوآورد وکندی که از او ناراحت بود تا آخرین قطره آنرا نوشید .

جودرآنحال مانند مرده‌ای روی شنها افتاده بود .

آنچه در آن شب وحشتناك گذشت از بیان ما خارج است اما روزسه‌شنبه صبح بیچاره‌هاچنان بروی این شن داغ درازکشیده بودند که هیچکدام قدرت نداشت ازجای خود حرکت کند .

جو چشمان بیحالت خود را بطرف دوستان خود برگرداند دکتر فرگوسن در حالیکه کنار بالن نشسته بود چشمان خود را

به‌نقطه‌ای در آسمان دوخته بود وقیافه کندی وحشت آور بود، مانند حیوان وحشی بی‌اراده سرخود راراست وچپ میچرخاند .

ناگهان چشمان مردشکارچی بطرف تفنگ خیره‌ماندوباحالی وحشت زده‌ازجا برخاست و بطرف دیگر رفت .

چون دیوانگان تفنگ را بدست گرفت ولوله آنرا بطرف دهانش گرفت .

جودر حالیکه خود را بطرف او میانداخت فریاد کشید آه نگاه کنید .

شکارچی فریادی‌جنون آساکشید وگفت برومرا رهاکن.

وهردو درآن‌حال‌بجان یکدیگرافتادند اماجوبسختی‌دستش راگرفته بود وباو کشتی میگرفت درحال این‌کشتی گیری ناگهان تیری خالی‌شد دکتر ازصدای‌تیر سرش را بلندکردوچون دیوانگان فریاد کشید آنجا را نگاه کنید .

درحرکات اوچنان قدرتی بود که جو وکندی‌لحظه‌ای‌ازهم جدا شدند وبطرفی‌که دکتر نشان میداد روگرداندند .

در آن حال ناگهان بنظرشان‌رسید که صحرای وسیع‌چون موجی‌خروشان درهم ریخته وچنان‌توفانی بچشم میخوردکه گفتند دنیا در حال خراب شدن است ، توفان شدید توده‌های‌شن وخاك را چون‌ستونی بهوا بلند میکرد و شعاع آفتاب در زیر این توفان نابودگردید و سایه این گرد و غبار دنیا پیرامون‌آنان را سیاق کرده بود .

برقی از امید در چشمان دکتر فرگوسن روشن گردید و بی‌اختیار فریاد میکشید توفان ! توفان کندی باخشمی جنون آسا میگفت چه بهتر ! چه بهتر ! راحت میشویم و همه نابود میشویم .

ـ نه اشتباه میکنید زنده خواهیم ماند .

سپس باسرعتی جنون‌آسا شنها وگرد وغبار را از روی بالن پاك کرد ، رفقا منظور اورا درك نموده وسواربالن شدند امادکتر فریادمیکشید جو ! جو ! زودآخرین سنگهای طلا را ازبالن بیرون بریز تا سبك شود .

جو بادلخوری فرمان اورا انجام داد وناگهان بالن بسرعت تمام بآسمان صعود کرد .

توفان همچنان شدت داشت واگرلحظه‌ای بیشترروی زمین مانده بودند همه بابالن نابودشده بودند .

درحقیقت بالن بعداز سبك‌شدن مقدار زیادی از زمین فاصله گرفت وباسرعتی بسیار زیاد بافشار باد وتوفان بطرف شمال‌شرقی رانده شدند .

هیچکدام جرأت حرف زدن نداشتند فقط نگاه میکردند و امیدواربودندکه ازمنطقهٔ خطر دورخواهند شد .

درساعت سه توفان فرو نشست وگرد وغبار و شنها درحال بلند شد، تپه‌های مرتفعی در نقاط‌مختلف ساخته بودند و آسمان آرامش اولیه خودرا بدست‌آورد .

دراین حال که بالن درهوا ایستاده بود مسافرین دشت بسیار وسیعی را زیر پای خود میدیدند که از سبزه ودرخت پوشیده شده است .

دکتر بامسرت فریادمیکشید آنجا آب‌است ! آب !

با شتاب تمام سوپاپ ئیدرژن باز شد و بالن کم‌کم بطرف زمین فرودآمد ودویست‌پا از زمین فاصله‌گرفت ، وقتی‌بالن کاملا بروی زمین‌نشست جو وکندی باه‌سرتی دیوانه‌وار بزمین‌پریدند.

دکتر فریادکشید بی‌احتیاطی نکنید تفنگهای خودرابرداریدا تفنگها را !

دیك وجو هردو به عقب برگشته تفنگهـای خود را برداشتند باسرعتی زیاد خودرا به‌منطقه درختان رسانیده ودربین‌توده‌سبزیها ودرختان‌که شکل بیشه‌ای را داشت ناپدید شدند ناگهان دربیست قدمی خودصدای غرشی رعدآسا بگوششان رسید .

کندی درحال خشم فریادکشید چه‌بهتر ! اکنون میتوانیم‌نبرد کنیم انسان وقتی بخواهـد از خود دفاع کنـد دوچنـدان زورمند خواهد شد .

ـ آقای‌کندی کمی احتیاط کنید زندگی هرکدام از ما بسته بزندگی دیگری است .

اماکندی بسخنان اوگوش نمیداد و همانطور جلو میرفت و تفنگ را آماده نگاه داشته وچهار چشم مراقب اطراف بود ، در زیر یکی از درختان نارون شیرقوی‌هیکلی درحال‌پرش کمین کرده

بود ، این‌شیر دارای یال‌بلند وسیاهی بود و به‌محض اینکه‌چشمش به‌کندی افتاد بطرف او خیزی برداشت اما هنوز به‌نیمه‌راه نرسیده بودکه تیری قلبش را سوراخ کرد وبزمین درغلتید .

جو فریاده کشیدهورا ! هورا !

بعد ازآن کندی بطرف چاه‌آب‌پرید خودرا بروی سبزه‌های مرطوب انداخت ولبهایش را باین‌رطوبت میمالید ، جو هم از او تقلیدمیکرد درهماندم‌صدای‌شاپ‌شلوپ دهان وزبان‌های آنهامانند یك موسیقی‌دلنواز بگوش میرسید .

جو میگفت درخوردن یاآشامیدن‌آب نباید افراط کردکمی احتیاط کنیم .

اما دیك بدون اینکه جواب بدهد مشغول نوشیدن آب بود دستها وسرش را درآب فرو برده بود .

یك‌کلام آخر اورا بهوش‌آورد وبطری راکه همراه آورده بود پرازآب کرد وازدهانه‌چاه دور شد اما ناگهان متوجه شد که جسم عظیمی جلو آب راگرفته است .

جو فریاد کشید مثل اینکه ما را زندانی کرده‌اند راه عبور نداریم .

- چنین چیزی غیر ممکن است ! به‌بینیم چه‌واقع‌شده‌است.

امادیك هنوز کلام خودرا تمام نکرده بودکه یك غرش‌دیگر بگوشش‌رسید ودانست‌بازهم موردحمله حیوانات‌قرارگرفته‌است .

جو فریادکشید یك شیر دیگر !

ـ نه‌اشتباه میکنی! این ماده شیراست ای حیوان لعنتی صبر کن وهماندم تیری بطرف اوخالی کرد اما این بارمثل این بود که تیرش بخطارفته زیرا اثری ازلاشه شیر دیده نمیشد.

فریاد کشید کمی جلوبرویم.

ـ نه آقای دیك این کاررا نکنید! ماهنوزاورا نکشته‌ایم اگر تیر به‌اوخورده‌بود لاشه‌اش رامی‌دیدیم اوخودرا آماده ساخته که‌بطرف یکی‌ازما حمله کند.

ـ پس چه‌باید کرد؟ ساموئل منتظرما است.

ـ حیوان رابطرف‌خود بکشیم شما تفنگ خودرابه‌من بدهید وتفنگ مرا بگیرید.

ـ مقصود تو چیست؟

جو بدون‌اینکه جواب‌بدهد نیم‌تنه‌اش‌را ازتن‌خارج ساخت و آنراجلولوله تفنگ گذاشت حیوان درنده‌خودرا بطرف‌اوانداخت و کندی برسرراهش منتظراوبود وبایك تیرشانه‌اش‌را ازهم شکافت، شیرماده باعربده‌ای رعدآسا روی یکی‌از پله‌های چشمه‌افتاد وجو را باخودش بزمین پرت کرد اماجو که درهمان‌حال احساس‌میکرد پنجه‌های‌حیوان بازویش‌راگرفته خودرا مرده‌پنداشت اما درهمین حال‌صدای تیری‌بگوش‌رسید ودکترفرگوسن‌ازپشت درخت نمایان گردید، هنوزدود ازلوله اسلحه‌اش‌خارج‌میشد.

جوکه هیچ صدمه‌ای ندیده‌بود ازجا برخاست وازروی جسد حیوان گذشت وبطری آب را به‌دست دکترداد.

دکتر باولع وحرص تمام بطری را دردهان وشکم خودخالی کرد وهرسه شکرخدارا بجاآوردندکه ازیك خطرحتمی نجات یافته بودند .

۲۷

توفان بعد ازحوادث بین راه

بااین ترتیب مسافرین ازیك مرگ حتمی نجات یافته وبعد از دوروزاقامت دراین ناحیه بطرف مشرق براه افتادند اما هنوزحرارت ۶۰درجه درهمه جا وجودداشت وسه روزتمـام با راهنمـائی باد و توفان خودرا به منطقه آرامتری رساندند، البته حوادث بین راه خیلی زیاد بود اما چون ازحیث گازوآب کافی درمضیقه نبودند نواحی گرم وآتش خیز را پشت سرگذاشته وبه منطقه‌ای رسیدندکه گمـان میرفت مردم آن ازتمدن پیشرفته‌تری برخوردارباشند.

بعدازسه روزراه‌پیمائی ازبالای کوهی آتشفشان که حلقه‌های آتش آنرا احاطه کرده‌بود روز یازدهم ماه مه به‌محلی رسیدندکـه چادرها وخانه‌های پوشالی وتخته‌ای درسـرتاسر یك تپه بلند جلب توجه میکرد .

وزش بادآنهارا بطرف شمال کشاند، ومقارن ساعت نه شهر بزرگ «موسفیا» نمایان گردید جاده وسیع وپـردرخت ازدور بهـ

بچشم‌میخورد وقدری بزمین نزدیك بودندکـه میتوانستنـد خانه‌های پوشالی‌ومردمی‌راکه در این‌جاده راه میرفتند به‌بینند.

درا ینوقت یك شیخ عرب همراه یك‌اسکـورت سوار براسب که‌لباسهای رنگین‌برتن‌داشتند ازدورنمایان‌گردید وعده‌ای رامشگر باسازوطبل ویکنوع آلت موسیقی بلند درپیشاپیش‌این‌اسکورت در حال‌حرکت بود.

دکتر برای اینکه این بومیان را ازنزدیك به‌بیندکمی پائین‌تر آمد اما هرچه که هیکل بالن بنظربومیان بزرگترونزدیکتـر می‌شـد علائم وحشت واضطراب درقیافه‌آنان ظاهرمیگـردید وبرای دیدن این‌جسم عجیب که بنظرشان بسیارفوق‌العاده‌بود بطرف بالن‌نزدیك شدند .

اما شیخ که سمت ریاست آنانرا داشت ازجای خود حرکت نکرد و تفنگ‌فتیله خودرا آماده نگاه داشت .

دکتر بفاصله‌یکصدو پنجاه متری‌آنها رسیده‌بود وباصدای‌بلند برسم اعراب بآنها سلام‌کرد.

اما شیخ عرب وقتی این صدارا ازبالای‌آسمان‌بگوش شنید از اسب پیاده شد وسر خود را بروی خاك گذاشته حالت تعظیم و پرستش بخود گرفت ودکترهم معامله به‌مثل نمود ومراتب احترام را بجاآورد .

دکترمیگفت‌بدون هیچ تردید این‌اشخاص مارا بجای خدای آسمان یا موجود خارق‌العاده‌گرفته‌اند زیرا آنها بطـورکلـی‌افراد

اروپائی را یك موجود خارق‌العاده میدانند واگر ما یك روز این مسائل را برای هموطنان‌خود تعریف کنیم از ما باورنمیکنند ودر اینجابخاطرم میآید که‌وقتی «جمس بروس» درسال ۷۲ ازسفراکتشافی خود ازافریقا برگشت وبرای مردم بیان کردکه اقوام وحشی حبشه مانندحیوانات گوشت‌خام میخوردند هیچکس‌حاضرنشداین‌مطالب را باور کند .

کندی گفت امامکن‌است برای ماخطری داشته‌باشد.

ـ گمان نمیکنم‌خطری داشته باشد اما اگرتوبخواهی‌مکانیسم این بالن را برای آنها تعریف کنی بومیان هم باور نمیکنند وما را بجای‌افراد خارق‌العاده خواهندگرفت.

جو پرسید شما میگفتید که‌کسانی دیگر این‌مناطق را کشف کرده‌اندآنها درباره این‌قوم چه‌گفته‌اند؟

ـ دوست عزیزم مافعلادرجاده «ماجوردوهما» قرارگرفته‌ایم او بیان میکرد که ناحیه «آموسفیسا» از طرف سلطان ماندرا مورد احترام‌قرارگرفت وبهمراه شیخ محل برای مبارزه‌بااقوام «فلاتاس» که مردمی‌وحشی بودند شرکت نمود .

جو پرسید این «ماژوردنهام» چه‌کسی بود؟

ـ یکی‌ازجهانگردان انگلیسی که درسالهای ۱۸۲٤ـ۱۸۲۲ به‌اتفاق کاپیتن کلاپرتون ودکتر «اوندلی» به‌این مناطق‌آمد. آنها از «تریپولی» به‌ناحیه «مورزوك» پایتخت «فزان» رسیدند وراهی‌را که بعدها کاشفین بعدی پیمودند طی کردند و بطوریکه گزارش داده

بودند در تاریخ ۱٦ فوریه ۱۸۲۳ به‌ناحیه « کوکا » نزدیك رودخانه چاد رسیدند ودونهام دراین سفرتوانسته‌بود قسمت مهمی‌ازافریقای ناشناخته را کشف کنند.

ـ پس بااین‌ترتیب که شمامیگوئید مردم این‌نواحی بایدخیلی وحشی باشند ؟

ـ تقریباً همینطوراست، ماا کنون درجاده سرزمین«بر گیمی» هستیم که «وجل» درسال ۱۸۵٦ خودرا به‌این‌منطقه رساند بعضیها میگویند کشته شده اما کاشفین بعدی گزارش داده بودند که سلطان موسقیا اورا زندانی کرده وجرم اواین بودکه ظاهراً ازکوهی که‌در نزدآنان مقدس بود بالا رفته است وهنوز به‌تحقیق معلوم نیست که اومرده باشد .

وقتی که بالن ببالای پایتخت «لوگـوم» رسید بازهم صدای فریاد سیاهان که ازدیدن بالن وحشت کرده بودند بلند شد وبالن هم جرأت نمیکردکه در این سرزمین فرودآید.

دراینوقت‌حاکم‌قبیله‌لوگوم ازکلبهٔ خود بیرون‌آمد درحالیکه جمعی‌کثیر اورا احاطه‌کرده وصدای موسیقی آنان بگوش میرسید اما سروصدا بقدری زیاد بود که دکترهرچه صدای خودرا بلندکرد آنها نتوانستند فریاد اورا بشنوند.

این‌قبیله با پیشانی بلند وموهای مجعد وبینی‌هـای سرکج و خمیده بنظرکمی آرامترمیآمدند ولی چندلحظه بعد تمام‌اهل قبیله در یك‌جا جمع شدند ومانند این بودکه قصد دارند بادشمن‌خودکه از

طرف آسمان آنانرا میکند وارد نبرد شوند.

بعد ازمدتی حاکم بااشاره‌ای مردم را واداربسکوت نمود و با زبانی شروع به‌سخنرانی نمـود دکتر یك کلام آن را نفهمید این زبان آمیخته‌ای از زبان عرب وزبان محلی باگهیمی بود ولی از حرکات واشاره‌های آنها درك کرد مقصود آنان این است کـه از شهرشان دورشویم.

البته بهتر بودکه دور شوند ولی براثرفقدان باد چگونه می‌ـ توانستند دور شوند.

توقف بالن درآسمان حاکم‌را خشمگین‌ساخت ولحظه بعد همراهان امیر بـا فریاد و هیاهـو اشاره میکردنـد کـه باید دور شوند .

این‌افراد با لباسهائی که پوشیده‌بودند باعث تعجب مسافرین بود بااینمعنی که هرکدام سه یا چهار لباس را رویهم برتن داشتند، شکمهایشان گنده وبرجسته واینطور مینمودکه بجای مو دسته‌ای از موهای مصنوعی بر سرگذاشته‌اند وهنگامیکه دکتر برای همراهان خود بیان کردکه‌این‌لباسهای اضافی‌مربوط به‌تشریفات درباری‌آنها است جو وکندی تعجب میکردند، مردهای‌شکم گنده‌فریادمیکشدند ویکی‌از آنهاشایدوزیر آنان بود مردم‌را تحریك‌میکردبا داد وفریاد مسافرین را بترسانند.

سیاهان‌تاجائیکه‌ممکن‌بودبافریادرهبرخودهمکاری‌میکردند و باعلائم‌واشاره‌مسافرین را تهدید میکردند .

آنها به‌این تظاهرات اکتفانکرده وشدت عمل دیگرنشان دادند باینمعنی که سربازان مسلح با تیروکمان وارد معرکه شده وشروع به‌تیراندازی نمودند اما کندی هم بیکارنماند وبا خالی کردن چند تیرسلاح آنان را ازکار انداخت و اسلحه‌ای که دردست امیر بود بزمین افتاد .

خالی‌شدن این تیرها اغتشاشاتی در صف‌آنان ایجادکرد و همگی میدان راخالی کرده ودرکلبه‌های‌خود منزوی شدندوتاغروب آفتاب جنبنده‌ای درشهر دیده نمی‌شد.

شب فرارسید وهنوزازوزش‌باد خبری نبود، تصمیم گرفته شد که‌ارتفاع بالاتر متوقف شوند.

درتاریکی‌شب کوچکترین‌اثری ازنوروجود نداشت وسکوتی مرگ‌بارهمه‌جا را فراگرفته‌بود دکتر که میترسید این‌سکوت‌نشانه حمله دیگری‌باشد کاملا مراقب اطراف‌بود.

حق بادکتر بودکه احتیاط میکرد زیرا مقارن نیمه شب تمام اهل‌قبیله بامشعلهای فروزان دومرتبه ظاهرشدند.

دکتر میگفت بسیار عجیب است معلوم نیست چه می‌خواهند بکنند .

کندی فریادکشید وگفت نگاه‌کنید مثل این‌است شهررا آتش زده‌اند شعله‌های‌آتش بمانزدیك میشود.

در حقیقت همینطور بود ودربین فریادهای بلند وخالی شدن تیرهای پی‌درپی شعله‌های‌آتش تا نزدیکی بالن‌رسید جودست بکار

شدکه بار بالن‌را سبکتر کند.

منظره بسیارعجیبی بود هزاران کبوترفروزان درحالیکه آتش از آنها میبارید بطرف بالن پرتاب شد به‌این جهت بالن مجبورشد برای فرار ازآتش ارتفاع خودرا زیادکند وقتیکه این فشفشه‌های آتشین به‌نزدیك بالن رسیدند مانند این بودکه بالن از کوره‌ای از آتش محاصره شده‌است.

دکترچون وضع را خطرناك دید با مصرف گاز بیشترخودرا ازمنطقه خطرنجات داد وازاین کبوترهای‌آتشین فاصله‌گرفت ، دو ساعت تمام این‌جنگ وگریز ادامه داشت تااینکه‌کم‌کم شعله‌های آتش‌نقصان یافت ولحظه بعد بکلی‌خاموش شد.

دکتر گفت اکنون میتوانیم براحتی بخوابیم .

ـ غیرازاین چاره‌ای نداریم.

۲۸

پرندگان وحشی

جو باخوشحالی‌میگفت‌بالاخره‌بیست‌وپنج روزاست که‌پرواز میکنیم وچیزی به‌پایان‌آن نمانده است.

ـ بعد بکجا خواهیم رفت.

ـ نمیدانم بالاخره‌بیك نقطه خواهیم‌رسید.

اتفاقاً باد مساعدی وزیدن گرفت ومدت دوساعت بالن را بطرف شمال غربی کشاند درآنجا از آسمان رودخانه معروف چاد گذشتند بعد از آن از جزایر متعددی که مسکن دزدان دریائی بود چند تیر از طرف آنها بسوی بالن پرتاب شد اما دکتر فرگوسن با مهارت تمام خود را از نقطه تیررس نجات داد . یکساعت بعد به‌نطقه‌ای سرسبز و آباد رسیدند.

در اینوقت بود که جو فریاد کشید وگفت آقای کندی شما که شکارچی ماهری هستید میتوانید این پرندگان را شکار کنید.

این‌پرندگان بقدری زیاد بودند که ممکن بود راه آنان را بگیرند ودکتر برای احتیاط از آنهافاصله گرفت ولی هرچه‌دورتر میشد مانند این بود که پرندگان آنها را دنبال کرده‌اند و یکی از آنها بابال و منقار خود پرده بالن را آسیب رساند.

جو میگفت تیر خالی کنید بآنها امان ندهید .

کندی تفنگ‌خود را گرفت وتیری خالی کرد ، پرندگان از شنیدن‌صدای تیر از بالن فاصله گرفتند ولی لحظه‌ای بود با خشم زیاد دومرتبه بالن را محاصره کردند.

کندی یکی دیگر را هدف قرار داد و جو هم چند تیر خالی کرد .

این‌بار پرندگان تاکتیك خود را عوض کرده و ببالای بالن پریدند دکتر فرگوسن باوجود جرأت و شهامتی که داشت ازحمله مجدد پرندگان ترسید، جوفریادمیکشید اینها چقدر سروصدامیکنند

ولی دکتر تصمیم گرفت کمی بالاتر برود ولی پرندگان مثل اینکه بالن را نیز دنبال کرده‌اند آنها هم‌بالاتر آمدند بطوریکه به‌پنجاه قدمی بالن رسیدند .

کندی میگفت دلم میخواهد زیادهم تیر خالی کنم.

فرگوسن میگفت دیك آنها را بیشتر عصبانی‌نکن.

ـ ما برای هرکدام از آنها یك گلوله داریم .

ـ اما اگر بقسمت بالای بالن برسند چه خواهید کرد اینها مثل شیرهای جنگل و کوسه‌های دریا هستند دراین حال پرندگان بفاصله کمی ازبالن پرواز میکردند وازاین فاصله نزدیك گلوهای پیچ‌داروخاری نیزه‌مانندکه برسرداشتند باعث‌وحشت بودند، قدشان بسیار دراز و بدنشان در حدود سه‌پا وبالهای درازشان جلو شعاع آفتاب را میگرفت ودرست مانند کوسه ماهیهای وحشی بودندکه درآسمان باجست‌وخیزهای عجیب‌باعث وحشت مسافرین‌شده‌بود.

دکتر میگفت آنها مارا دنبال کرده‌اند وهرچه بالاتر برویم آنهابابال بزرگ‌خود از ما جلوتر میروند.

کندی میگفت ساموئل گوش‌کن چه میگویم این پرندگان‌از شانزده‌تا بیشتر نیستند درحالیکه ما هفده گلوله داریم وباگلوله‌های جو بیست و هفت گلوله میشود من‌بعهده میگیرم که تعداد زیادی‌از آنان را بزمین بیندازم .

ـ دیك من بشهامت و تیراندازی تو اعتماد دارم و میدانم هیچکدام از تیرهای تو خطا نمیکند ولی اگر آنها به‌نیمکره بالای

بالن بروند تو آنها زا ازداخل بالن نخواهی دید (اگر بامنقارخود پرده بالن را پاره کنند فکر کن که‌ما در ارتفاع سه مایلی زمین هستیم وبرسرما چه خواهد آمد؟

دراین‌حال یکی از پرندگان وحشی بامنقار خودنوکی‌به‌پرده بالن زدوباچنگال خود میخواست پرده را پاره‌کند.

دکتر فریاد کشید زود خالی کن:

و هنوز این کلام از دهان دکتر خارج نشده بود که غرش گلوله‌ای حیوان را دور خود چرخاند و بزمین انداخت.

پرندگان از صدای گلوله وحشت کرده وکمی عقب رفتندو بلافاصله باتعداد بیشتری بطرف بالن حمله‌ور شدند کندی بایك‌تیر پرنده‌ای را که جلوتر بود بزمین انداخت جو هم بایك‌تیر دومی‌را زد ودرآنحال میگفت آنها یازده تن هستند.

دکتر فریاد میکشید سنگها را از داخل بالن خالی کنید تا بتوانیم بالا برویم نگاه کنید بالن در حال پائین آمدن است ، صندوقهای آبراهم خالی کنید اگر فرود بیائیم در زیرپای ما رود خانه چاد است ونابود میشویم.

بعد از خالی کردن آب بازهم بالن پائین میآمد.

ـ خوراکیها و هرچه دارای وزن است همه راخالی کنید.

بعد از خالی شدن بالن از سرعت خود بطرف زمین کاست اما بازهم خطر داشت.

ـ بازهم هرچه هست خالی کنید.

- چیزی دیگر وجود ندارد.

جو فریاد کشید چرا بازهم هست و جوبعد از گفتن این کلام به‌پنجره نزدیك شد ولحظه‌ای بعد جوان باوقادرفضا معلق شده‌بود.

دکتر باوحشت فریاد کشید جو! جو! کجاهستی ؟

کندی با تأسف زیاد گفت افسوس که دوست ما گم شده است .

دکتر باتاسف میگفت آری او برای نجات دادن‌ماگم‌شده.

وهردو درهمانحال‌احساس نمودندوقطره اشك‌گرم از گونه هایشان سرازیر میشود بطرف زمین خم شدند چشمان خود را در تاریکی بزمین دوخته بودند اما افسوس که دیگر اثری از دوست فداکارشان دیده نمیشد .

کندی میگفت چه تصمیمی باید گرفت.

- در موقع مقتضی باید بزمین نشست و جستجو کنیم شاید اثری از او بدست بیاید.

ویکتوریا بعد از طی‌مسافتی کمتر از شش مایل برروی‌تنه‌ای درکنار دریاچه برزمین نشست لنگرها را بیکی از درختان بستند و هردو پیاده شدند .

شب فرا رسید، اما فرگوسن وکندی‌نتوانستند لحظه‌ای چشم برهم گذارند .

۳۹

سرگردانی در اطراف دریاچه چاد

فردای آنروز مسافرین ابتدا دانستند در کدام طرف ساحل فرود آورده‌اند، آنجا نوعی زمین جزیره مانند بود که اطراف آنرا باطلاق فراگرفته بود و در پیرامون این زمین محکم زمینی نی‌زار وجود داشت که مانند جنگلی تاچشم کار میکرد همه جارا فراگرفته بود .

دومسافرسرگردان ابتداجرأت نکردندنامی ازدوست گمشده خود برزبان بیاورند و کندی اولین کسی بود که دهان گشود و درباره حادثه جو بسخن آمد و گفت .

شاید «جو» گم‌نشده باشداو جوانی باشهامت وشناگرقابلی است و من امیدوارم هروقت باشد اورا پیدا خواهیم کرد ولی‌باید کاری کرد که‌او بداند ما دراین نزدیکیها هستیم .

دکتر بانهایت تأثر جوابداد «دیك» خداکند اینطور باشد ما برای پیدا کردن‌او تلاش خودرا میکنیم ابتدا این محل‌را دوربزنیم ولی ابتدا باید روپوش‌ویکتوریا راکه تاره شده باز گلیم‌وبرداشتن این روپوش لااقل ششصد لیور بارمارا سبکتر خواهد ساخت.

هردو دست بکارشدند ، اماابتدای کار کمی اشکال داشت زیرامیبایست قطعه قطعه این روپوش رااز بدنه جدا ساخت‌پارگی

براثر منقار پرندگان وحشی قسمت مهمی از روپوش را فراگرفته بود، چهار ساعت‌انجام این کار وقتشان را گرفت، وپس ازاینکه بالن میانه‌ای ظاهر شد دانستند که‌در این قسمت آسیبی‌ندیده است وبااین ترتیب ویکتوریا سبکتر از اول شد.

کندی که از این موضوع تعجب میکرد پرسید آیا همین‌یك پوشش باقیمانده برای پرواز کافی است .

ـ دیك ! از این قسمت نگران نباش من تعادل ویکتوریا را بر قرار میسازم‌واگر دوست‌ما «جو» پیدا شود میتواند براحتی باما سفر کند .

کندی میگفت .

اگر خاطرات من‌درست باشد گمان نمیکنم درموقع سقوط زیاد از این جزیره دور شده باشیم؟

ـ منهم اینطور فکر میکنم ومیدانم که این جزیره مانندسایر جزایر چاد مسکون‌است‌وعده‌ای دزدان‌دریائی دراین مناطق‌زندگی میکند آنها مردمان بسیار وحشی هستند و ممکن است سقوط بالن را دیده‌اند واگرجو بدست آنان گرفتار شود نیز بدانم چه‌برسرش خواهند آورد.

ـاما من بتواطمینان‌میدهم که‌جو خیلی زرنگ است‌ومیتواند جانش را نجات بدهد من‌به‌هوش و مهارت او اعتماد دارم.

ـ من هم‌این امیدرا دارم.

ـ تومیتوانـی در این نزدیکیها بدون اینکه از من دور شوی

شکاری بکنی و دراین مدت من به‌ترمنم سوخت و مقدار آبی‌راکه از دست داده‌ایم خواهم پرداخت .

کندی تفنگ دولولش را بدست گرفت و بطرف بوته‌زاری که‌درآن نزدیکی بود پیش رفت ودراین مدت دکتر آنچه را که‌از بالن بیرون ریخته بود جمع‌آوری نمود مقداری خوراکی و کمی چای وگوشت ویك گالن‌ونیم آب برای آنها باقی مانده ولی تمام گوشتهای خشك آنها از بین رفته بود .

دکتر میدانست که دراثر از دست دادن ئیدرژن مخزن اولیه نیروی بالارونده‌بالن تقریباتانهصد لیورپائین آمده‌بنابر این‌میبایست بادرنظر کرفتن این‌موضوع تعادل بالن را برقرار سازد، بالن‌جدید بااین شرایط دارای ۳۳٤۸۰ پای مکعب گاز بود و دستگاه تبدیل گاز نیز کاملا سفلم سالم وهیچیك از پیلها از کار نیفتاده بود.

بنابراین‌نیروی‌بالارونده‌بالن‌درحدودسه‌هزارلیورمیشدوبادرنظر گرفتن سنگینی سه‌مسافر وپنجاه گالن آب و گوشت و خوراکی وزن مجموع بالن‌به۳۸۳۰لیور میرسیدوبااین ترتیب بازهم‌میتوانست ۱٦۸ لیور باراضافی سنك وخاك باخود ببرد تابالن با تعادل طبیعی بتواند براه خود آدامه دهد.

این شرایط کاملا درنظرگرفته شد وجابجای سنگینی جو که فعلاباآنها نبود بهمان‌مقدار سنگ وخاك دربالن جاداد وبقیه‌آنروز رابرای تهیه سایر لوازم گذراندوتمام این کارها تاموقع بازگشت کنده‌ی روبراه شده بود.

کندی هم در اینمدت شکار خوبی کرده بود ومقدار زیادی غاز ومرغابی واردک‌های وحشی باخودهمراه آورده بود و مدتی هم‌وقت خود را برای پرکندن و کباب کردن آنها گذراند و بعد از انجام تمام این کارها لوازم خودرا در داخل بالن جادادند.

شب راحتی را بافکر زیـاد گذراندند و در طلوع آفتاب دکتر، دوست خود! از خواب بیدار کرد وباو گفت.

من امشب برای پیدا کردن جو فکر زیاد کردم.

ـ دوست عزیز بگو! چه نقشه‌ای کشیده‌ای.

ـ قبل از هرکار باید کاری کنیم که جو درهرجا هست ازما خبری داشته باشد.

ـ البته ! اگراو بداند که مامراقب او هستیم امیدوار میشود.

ـ او کاملا مارا میشناسد و میداند هرگز ممکن نیست او را فراموش کنیم، چنین فکری بخاطرش نمی‌آید، که اورا رها کرده باشیم ولی لازم است که او بداند ما درکجا هستیم.

ـ چگونه باواطلاع بدهیم ؟

ـ باید سوار بالن شده ودرهوا پرواز کنیم.

ـ ولی اگر باد مارا بطرف دیگر بکشاند؟

ـخوشبختانه هوا مساعداست!نگاه کن‌دیك! نسیم مارابوسط دریاچه میکشاند، چیزی که دیروز برای ما ناراحت کننده بود امروز دیگر اینطور نیست! آنقدر نیرو داریم که بتوانیم تمام روز خود را بربالای این دریاچه نگاه داریم، جو درهرجا که باشدچون

در جستجوی ما استمارا درهواخواهد دید، شاید هم بتواندما را ازمحل خود آگاه کند .

ـ اگر تنها و آزادباشد این کار رامیکند .

ـ واگر هم زندانی باشد چون بومیان عادت ندارند زندانی خودرادرجائی حبس کنندمارامی بیند وازقصد ما آگاه خواهدشد.

کندی گفت :

ولی بالاخره باید پیش‌بینی همه چیز راکرد ، اگر ما از او خبری بدست نیاوردیم ، و اگر او اثری ازخود باقی‌نگذاشته باشد دراینصورت چه خواهیم کرد ؟

ـ سعی میکنیم خود را به‌مرکـز این دریاچه برسانیم و در نقطه‌ای ازدیدگاه قرار بگیریم درآنجا منتظر میمانیم و اطراف را جستجو میکنیم ، تمام سواحل راازنظر میگذرانیم ، شاید جوخود را بیکی از این سواحل رسانده باشد ، وتا او راپیدا نکنیم از این محل نخواهیم رفت .

کندی گفت بسیار خوب ! برویم !

دکتر فرگوسن از روی نقشه‌ای که در دست داشت و ایـن نقاط را قبل ازاو مازوردنهام هم پیموده بودخود را آماده پرواز ساخت ، کندی هم با اینکه در این باطلاقها اثری‌ازعبور کرگدن دیده بود و نتوانست چیزی برای شکار پیدا کند آذوقه‌های شکار را بسته‌بندی نمود و برای حرکت آماده شد .

بالن در ساعت هفت بقدر دویست پا در هوا ارتفاع گرفت

ولی بر اثر فشار هوا بطرف مرگز دریاچه کشانده شد وبا سوعتی مساوی بیست مایل در ساعت براه افتاد ولی دکترسعی میکرد بیش از دوبیست پا بالاتر نرود و کندی هم گاهی تیرهای بی هدفی دریاچه رها میکردم .

مسافرین تقریباً با یك نوع بی احتیاطی خود را بسطح آب میرساندند و اطراف دریاچه و بیشه هارا از نظرمیگذراندندو بقدری نزدیك شده بودند که صیادان دریاچه از دیدن بالن خود را بآب انداخته ودر کلبه های خود مخفی میشدند .

بعد از دو ساعت سیاحت و گردش کندی گفت چیزی دیده نمیشود .

ـ دیك ! کمی حوصله داشته باش ، مانباید از محل حادثه زیاد دور شویم .

در ساعت یازده ویکتوریا بقدر هشتاد مایل جلو رفته بود و در آنجا بد جریان بادتازه‌ای برخورد نمود و تا مسافت شصت مایل دیگر بطرف مشرق کشانده شد ، ودر آنحال بربالای سرزمین وسیع ومسکونی پرواز میکرد که دکتر دانست این محل ، محل «فارام» پایتخت ناحیه «بیدیوما» نام دارد ودر آنتظار داشت که در این محل جو آزادنه از یکی از بیشه‌ها خارج سود و اگراینطور میشد میتوانست بدوستانش ملحق شود اما متأسفانه هیچ اثری از او پیدا نبود ، ناامیدی سرتاسر قلب آنان را فراگرفت .

ویکتوریا مقارن ساعت دو بعد از ظهر بدهکده «تانگاه» رسید که در ساحل شرقی رودخانه چاد قرارداشت.

دکتر کمی از جهت مسیر باد ناراحت شد ومیترسید بااین ترتیب بسوی مشرق و مرکز بیابان افریقاکشانده شود.

دکتر بدوست خود میگفت بایستی کمی پائین بیائیم و یا اینکه روی زمین بنشینیم اما قبل از نشستن لازم است جهت باد مخالفی را پیدا کنیم.

مدت دو ساعت درجستجوی مناطق دیگربود ویکتوریابسوی زمین فرود میآمد اماخوشبختانه فاصله هزار پائی وزش بادشدیدی او را بسوی شمال غربی کشاند.

محل بنظرمی رسید که «جو» دریکی ازجزایر این نقطه فرودآمده باشد شاید کسی اوراکمك کرده وبطرف زمین کشانده بود.

فرض این موضوع که ممکن است «جو» درآب غرق شده باشد بعید بنظرمی رسید و این فکر وقتی بهمغز دکترو کندی خطورمیکرد از وحشت بخود میلرزیدند ولی هیچکدام جرأت ابرازاین نظریه رانداشت معهذا این تصور بذهنشان رسید ودکتر گفت:

سوسمارها بیشتردرسواحل جزیره دروسط دریاچه پیدا می‌ـ شوند و «جو» آنقدرمهارت داردکه بتواندازآسیب آنان مصون بماند، وانگهی این حیوانات زیاد خطرناك نیستند، وبومیان افریقائی بدون احساس خطر درآب این دریاچه آب تنی میکنند.

کندی پاسخ اورا نداد، بجای بحث در اینموضوع ترجیح میداد سکوت کند، مقارن ساعت پنج دکترنزدیك شدن بشهر «لاری» را اعلام نمود ساکنین محل درمزارع پنبه ونزدیك کلبه‌هـای خود سرگرم کار بودند، این کلبه‌ها که تعدادشان به‌پنجاه یابیشترمی‌رسید درسرزمینی وسیع بین ارتفاعات کوه قرارداشت سرعت باد بطوری آنهارا جلومیبرد که دکترنمیتوانست جلوآن رابگیرد، امابهرترتیبی بود خودرا به‌عقب کشاند وبطرف سرزمینی که شب گذشته درآنجا مانده‌بودند متوجه گردید.

ویکتوریا بطورآرام بین درختان ودرمدخل یك بیشه کوچك فرودآمد، وزش بادآرام شده‌بود واین دومسافرسرگردان‌توانستند تمام شب‌رادرحال‌مراقبت‌بگذرانند ●

۳۹

سرگردانی‌دربین توفان

در ساعت سه بامداد توفان‌غوغا میکرد و شدت باد بقدری بودکه‌ویکتوریا در روی زمین‌نمیتوانست بی‌حرکت‌بماندونهالهای بیشه بشدت تمام درهم میپیچید بطوریکه‌نزدیك‌بودپرده بالن‌راپاره کند.

دکترمیگفت: دیك! بایدهرچه‌زودترازاینجا رفت مانمیتوانیم

دراین منطقه بمانیم .

ـ اما « جو » را چکار کنیم ؟

ـ البته اورا رها نمیکنم ، واگر توفان مرا بصد هزارمایلی بکشاند بازهم باین نقطه خواهم آمد ولی اگر اینجا بمانیم درمعرض خطر خواهیم بود .

کندی باافسون وتأثر جانگاهی گفت بدون او برویم !

ـ توگمان میکنی من مانند تومتأثرنیستم ؟ ولی بایدبدانی که مجبورم ازاینجا حرکت کنم .

ـ من در اختیار توهستم ! برویم !

اما عزیمت آنها اشکالاتی داشت . طناب لنگردر برابرشدت باد بهم میپیچید وآزادکردن آن کارآسانی نبود ، کندی هرچه تلاش کرد نتوانست آنرا آزاد سازد از آن گذشته دراین شرایط خطر بیشتری داشت وممکن بود ویکتوریا براثر شدت بادبهواپرتاب شود ؛

اما دکتر نمیخواست خودش را باچنین خطری مواجه سازد کندی را دربالن سوارکرد وتصمیم گرفت بند طناب را پاره کند وبه محض پاره شدن طناب ویکتوریا با جهشی بهوا پرید و بسرعت تمام راه شمال را درپیش گرفت .

دکتر چاره‌ای غیر از تسلیم دربرابر این سرگردانی نداشت ودستها رابغل گذاشته خود رادر اختیار پیش آمد قرار داد .

بعد از چند دقیقه سکوت رو به کندی کرد وبا آشفتگی تمام گفت :

ما خودمان را باراده خداوندی سپرده‌ایم ازقدرت ماخارج است که‌جهت خود را تغییردهیم بعدازآه جانگاهی‌افزود .

این‌سرنوشت مابود . وکندی آه دیگری کشید و گفت :

چند روز پیش بود که خدا را شکر میکردیم از خطر مرگ نجات یافته‌ایم : اما آنوقت سه‌نفر بودیم .

ـ بیچاره جو ! چه‌وجود نازنینی‌بود دردقایقی که فکر میکرد باآن سنگهای طلا مردی ثروتمند شده بانهایت فداکاری همه چیز را انفاق کرد واکنون‌او ازما دور است ! ومسیرباد هم مارا بااین سرعت بمکان نامعلومی میبرد .

کندی‌میگفت به‌بینم! بفرض‌اینکه«جو»اکنون بین‌قبائل‌وحشی باشد آیا نمیتواند مانند سایر مسافرین که چندی قبل باین صفحات آمده‌بودندکاری بکند؟ آنهابطوریکه شنیده‌ام صحیح وسالم به‌میهن خود برگشته‌اند .

ـ آه دیك ! جویك کلام زبان نمیداند ، اوتنها وبدون‌وسیله است مسافرینی که تو از آنهـا صحبت میکنی میتوانستند بدوستان خودکه بایك گاردمسلح بدنبال آنها بودند خبر برساننددراینصورت معلوم‌نیست‌سرنوشت دوست‌سرگردان‌ما بکجا میرسد؟ فکرکردنش وحشت‌آوراست بدنم رامیلرزاند ، این بزرگترین‌غمی است که‌من در دل دارم .

ـ ولی توگفتی بازهم بآنجا برمیگردیم .

ـ بلی برمیگردیم اگرلازم شود دست‌ازاین بالن بکشیم‌باپای

پیاده خود را بآن محل خواهیم رساند و به امیر « برنو » مراجعه میکنیم .

مرد شکارچی جوابداد هرجا بروی بدنبالت خواهم آمد مطمئن باش نبایدباین مسافرت خاتمه داد. جو برای ما فداکاری کرد وماهم بایست تاآخرین لحظه فداکاری کنیم .

این تصمیم تا اندازه‌ای بمسافرین جرأت و جسارت داد و احساس نمودندکه برای هرگونه فداکاری آماده‌اند دکترفرگوسن تمام سعی وکوشش خود را بجا آورد تابوسیله جریان باد دومرتبه خود را باطراف رودخانه چاد بکشاند اما این‌کار درآن شرایط امکان‌نداشت وباوجود این توفان شدید فرودآمدن بطرف زمین‌هم خالی‌از اشکال نبود .

ویکتوریا از برابر شهرها و آبادیها گذشت و سرزمینهای خارزار سودان را زیرپاگذاشت وساعتی بعد بقسمت‌بیابان شن‌زار افریقا رسیدکه آثاری ازحرکت‌کاروانهای شتر بنظر رسید ، یکی از اردوهای اعراب با کلاههای شیطانی و شترهائی‌که حامل بار بودند مانند حرکت مار بروی‌زمین‌های شن‌زار جلب توجه میکرد ویکتوریا چون یك ستاره دنباله‌دار شصت هفتاد مایل را درفاصله سه‌ساعت‌پیمودبدون اینکه‌دکترفرگوسن‌بتواننداختیار بالن رابدست بگیرد .

او با تأسف زیاد میگفت ما نمیتوانیم توقف کنیم ، وپائین آمدن هم امکان‌پذیرنیست . نه درختی نه زمین صافی نمیدانم شاید

بطرف صحاری افریقا میرویم : فعلاکه بخت ازمابرگشته‌است.

اوباحالتی خشمگین واز روی نا امیدی حرف میزدودرهمین وقت بود که‌ناگهان‌درقسمت‌شمال توده‌های‌عظیم ازشن‌های‌صحرا رادیدکه‌همه‌چیز را درمسیرخود درهم می‌پیچاند یك‌کاروان‌بزرگ وطولانی ازشتر و انسان در زیـر بهمن شن قـرار گرفتند ، شترها درهم و برهم فریاوهای رعدآسا میکشیدند فریادهای جانخراشی که در زیر توده های شن مدفون میگردید گاهی یکی از لباسهای کاروان درهوا میپرید وفریادهاوناله‌های‌کاروان در بین این توفان شدید بگوش میرسید .

بزودی توده‌های شن دراینجاوآنجا جمع شده وتشکیل‌تنه‌ها بزرگ وکوچکی را میدادکه نمام افرادکاروان در زیرآن مدفون شده بود .

دکتر و کندی ، رنگ پریده و لرزان به‌این منظره وحشتناك خیره شده بودند گرد و غبار بطوری بود که نمی‌توانستند بالـن را هدایت کنند ومانند توپی دراین توفان صـاعقه‌آسا دور خود می‌چرخید وفشارگازهم قادر نبود جلوآنرا بگیرد، درحـالیکه بالـن مانند جسم سبکی بهوا میپرید ودراین‌گرد وغبارگم شده بود اثاثیه وآنچه درداخل بالن بود درهم ریخت وظرفهای پراز آب در فضا میرقصید وسروصدا بقدری بودکه مسافرین صدای یکدیگررا نمی‌شنیدند ودرحالیکه باهردودست بطنابها چسبیده‌بودند سعی‌میکردند خودرا نگاه دارند.

کندی با موهای آشفته بدون اینکه حرفی بزند ناظر این توفان عظیم بود ودکتر دربحبوحه این توفان بازهم بخود جرأت میداد و کوچکترین اثری ازاضطراب وتشویش درقیافه‌اش آشکارنبود ولی ناگهان دروسط این سروصدا ویکتوریا درنقطه‌ای ایستاد وزش باد شمال به‌ارتفاعات زیاد رفت وبالن باسرعت کمتری بطورمعمول راه دیگری را در پیش گرفت.

کندی پرسید اکنون بکجا میرویم؟

ـ دیك عزیز ! خود را بدست سرنوشت میسپاریم شاید یك لحظه کوتاه من‌ازاراده خداوندی غافل ماندم آنچه واقع میشود به‌اراده او است او بهترازما خیروصلاح مارا میداند ، وماا کنون بطرفی میرویم که هیچ امیدآنرا نداشتیم .

زمین صاف وهموار یکساعت پیش تبدیل به‌حفره‌های عمیقی شده‌بود مانند اینکه سیل بنیان کن آن را تغییرداده‌است ودراطراف صحرا تپه‌های کوچك و بزرگ بجای زمین صاف ایجاد شده بـود .

جاده‌ای را که آنان اکنون میپیمودند کاملا برخلاف زمینی بودکه صبح آن روزدیده‌بودند وبجای‌اینکه بسواحل دریاچه برسند درمقابل خود صحرای وسیعی را میدیدند.

دکتر که میدید کندی دربرابر این منظره هاج و واج مانده میگفت :

زیاد مهم نیست ، موضوع مهم این بودکه ما بطرف جنوب

برویم درسرراه خود بشهرهای «برنو» و«کولا» خواهیم رسید ودر آنجامیتوانیم توقف کنیم.

کندی گفت اگرتو راضی هستی منهم خوشحالم اما خداکند ماننداین بومیان بیچاره بازهم دچارصحرا وبیابان نشویم، آنچه را که به‌چشم‌دیدیم بسیاروحشتناك بود.

- دیك میدانی دراین‌صحاری ازاین‌قبیل حوادث بسیار زیاد است، این‌صحراها گاهی از اقیانوسها خطرناکتراند، صحرا هم دارای همان مخاطرات اقیانوس است وممکن است مسافرین را مانندامواج درخودش نیست ونابود سازد.

- اما بنظر من اینطور میرسدکه شدت باد کمی آرام شده و دیگر گردوغبار بآن شدت درفضاپراکنده نیست، وافق هم درحال بازشدن است .

- چه بهتر ! بایستی با دوربین فضا را مورد معاینه وبازدید قرار دهیم.

- من‌این کاررا به‌عهده میگیرم وبه‌محض دیدن اولین درخت بتو خبر میدهم.

۳۰

جوکجا رفته بود

آیا«جو»دراین‌مدت کجارفته‌بود ؟

وقتی که با آن شدت در وسط دریاچه پرت شد اولین حرکت او به رسیدن بسطح آب این بود که نظری بآسمان بکند و با چشمان خود دید که بعداز پیاده شدن او و ویکتوریا ارتفاع گرفت و باسرعت از آنجا دور شد، بااین ترتیب دوستانش از مرگ نجات یافته بودند.

باخود میگفت چه خوب شد که این فکر بسرم رسید وخودرا بدریاچه انداختم واگراین فکر بسر کندی رسیده بود امکان داشت او زودتر ازمن اینکاررا بکند زیرا این امر طبیعی است که یك انسان برای نجات جان دونفر باید فداکاری کند .

وقتی جو ازاین قسمت اطمینان یافت بفکرخودش افتاد ، او خود را در وسط دریاچه بزرگی دید که در سواحل آن قبیله‌های ناشناس زندگی میکنند وشاید هم آنها از اقوام وحشی باشند واین دلیل بزرگی است که باید خودرا ازدست آنها نجات بدهم ، قبل از ازاینکه پرندگان لاشخور بآنها حمله کنند ازدور جزیره‌ای را دیده بود، تصمیم گرفت بآنطرف شنا کند وپس ازاینکه قسمت مهمی از لباسهارا که مانع شنای او بودند از خود دورساخت تمام مهارت خود را در فن شناگری بکار انداخت سه چهار ساعت گردش درآب برای او کار مشکلی نبود و بانهایت قدرت بنای شنا کردن گذاشت .

پس از یکساعت و نیم شناگری متوجه شد که فاصله اوتا آن جزیره کم شده است، اما هرچه بساحل نزدیك میشد فکری که ابتدا زیاد مهم نبود ولی لحظه‌بعد اضطراب آمیز بود اورا فراگرفت ، او

میدانست که سوسمارهای وحشی درسواحل این رودخانه‌ها فراوان است و گوشت سفید اوطعمه لذیذی برای این حیواناتاست .

ازاین فکرترس ووحشتی کودکانه اورا فراگرفت وازسرعت حرکت خود کاست ودر حالیکه چشمان خود را به‌اطراف دوخته بود بااحتیاط زیاد جلو می‌رفت وهنوز بصد متری ساحل پردرخت نرسیده بودکه ناگهان صدای تنفس یکی از آنها را درامواج آب شنید .

باخودگفت این‌چیزی بودکه ازآن میترسیدم، کامیون غول‌ـ آسابه‌من نزدیک‌است.

سپس باسرعت تمــام درآب فرورفت اما نه‌خیلی زیاد کــه تماس بدن یکی ازآنها باونزدیك شود فکرکرد کارش تمام شده و با سرعتی جنون‌آسا شروع بشناکردن نمود، یك لحظه بسطـح آب نفسی کشید ودومرتبه‌بزیرآب رفت لحظاتی دردآوروپرازاضطراب براوگذشت وراهی برای نجات‌خود پیدا نمیکرد واحساس میکرد کــه در پشت سرخود حــرکت آرواره‌های وحشیانه سوسمار را میشنود، درحالیکه‌بالا پائین می‌رفت به‌راه‌خود ادامه داد ودر همین وقت بود که احساس نمود چیزی یك بازو وسپس تمام بدنش را گرفت .

جوی‌بیچاره درآن‌حال‌بازهم بفکردوستانش بود وبانا‌امیدی تمام درحالیکه احساس میکرد بجای‌اینکه اورا به‌اعماق دریا ببرند زیرا سوسمــاران عادت داشتند شکارخودرا به‌قعر آب ببرند امــا

او را به روی آب میکشاندند و در همان حال بنای تلاش و تقلا گذاشت .

به‌محض اینکه روی آب آمد وچشمان خود را گشود خود را در چنگال دو سیاه‌پوست افریقائی دید که رنگی آبنوسی داشتند ، این وحشیان اورا محکم گرفته وفریادهای رعدآسا برمیآوردند.

جو باخودگفت برشیطان لعنت! بجای کروکودیل‌ها گرفتار دوسیاه‌پوست شده‌ام، بازاین بهتراست ولی‌این وحشیها چگونه در چنین محل خطرناکی آب‌تنی میکنند.

اما جو نمیدانست که ساکنین این جزیره با خیال راحت در آبهای دریاچه شنامیکنند وسوسماران هم مانندحیوانات دوزیستی گاهی درخشکی زندگی میکنند .

در هرحال « جو » از خطری به‌خطری دیگر دچار شده بود بنابر این خود را در اختیار پیش‌آمد گذاشت و چون کاری دیگر از دستش ساخته نبود بدون هیچ ترس و واهمه‌ای با آنها خود را بساحل رساند .

جو با خود میگفت:

محققاً این‌سیاهان ویکتوریا را دیده‌اندکه مانند غول‌آسمان درسطح آب گردش میکند وشاید هم سقوط اورا از بالن دیده‌اند و ممکن است در برابرکسیکه ازآسمان نزول‌کرده است احتراماتی قائل شوند، بنابراین به‌بینیم چه واقع میشود .

جو دراین‌افکاربودکه خودرا درساحل دریاچه درمیان‌جمعی

سیاه‌پوست زن ومرد وکوچك وبزرگ محصور دیدکه از دیدن او فریاد میکشیدند، آنها ازقبیله «بدیوما» واز سیاهان زنگی بودند و «جو»هم‌تقریباًمانندآنها کاملا بی‌لباس وبرهنه‌بود، ولی قبل‌ازاینکه بداند درچه وضعی قرارگرفته این فکرازخاطرش گذشت که ممکن است آنها اورا فرستاده خدابدانند ودر همان‌لحظه خاطره شهرغزه بیادش آمد وبا خودگفت:

گمان میکنم که من برای آنها پسرخـدا یا فرزند ماه خواهم شد بسیارخوب اینهم کاری است چه ضرردارد مدتی هم‌خدای آنها باشم، موضوع مهم‌استفاده اوفرصت است واگر ویکتوریا بتواند خودرا به‌من برساند مانند یك خدای واقعی بآسمان صعود خواهم کـرد .

در مدتی‌که این افکار از ذهن جو میگذشت ، گروه سیاهان حلقه محاصره را تنگترمیکردند بعضیها دربرابراو بخاك میافتادند، فریاد میکشیدند ، بدنش را لمس میکردند ، وکم‌کم با اومأنوس شدند ومثل این بودکه همگی میخواستند برای اوجشنی بگیرند واز او پذیرائی کنند، در همان لحظه مقداری شیرترش مزه‌ای با برنج کوبیده و عسل برای او فراهم کردند و خدای تازه وارد هم بروی خود نیاورده است چه باید بکند، وبهترین غذائی را که تاآن روز نخورده بود با ولع و اشتهای تمام با روش خـدائی بشکـم خود سرازیر کرد .

وقتی‌که عصر فرا رسید ، جادوگران جزیره با احترام تمام

دستش را گرفته و او را بیك نوع زاغه که اطراف آنرا باطلسم و جادو زینت کرده بودند هدایت نمودند ، و«جو»قبل از وارد شدن باین کلبه نگاهی باطراف انداخت ، درآنجا توده‌ای از استخوانهای مردگان را دید که‌در پیرامون کلبه چیده‌اند ، در آن حال فرصتی یافت که‌وضع خودرا درنظر بگیرد ولی درهمان لحظه در بروی‌او بسته شد .

هنگام‌عصر وقسمتی ازشب فریادهاوآوازهای جشن‌وحشیان را شنید صدای بهم‌خوردن یکنوع طبل و آهنگ قطعات فلزی که صدای وحشتناکی از آن برمیخواست.

جو این‌صداهاراازجدار دیوارمشبك چوبی میتوانست‌بشنود، شاید اگر در موقع دیگر بود شنیدن این صداها او را خوشحال میساخت اما ناگهان درهمان حال فکر دیگری اورا لرزانید ، او میدانست که گرفتار شدن در بین یك مشت مردم وحشی چندان آسان نیست ، کمتر از مسافرین که پایشان‌باین نقاط رسیده‌توانسته بودند سالم بمنزل برگردند و ازآن گذشته آیا میتوانست به‌پرستش این‌قوم اطمینان داشته‌باشد؟ دلائل آشکاری وجود داشت‌که‌ممکن است این حالت پرستش زیاد طولانی نباشد و آیا در این سرزمین اقوام وحشی ممکن نبود موجودی را که پرستش میکنند پاره پاره کرده واورا بخورند؟

اما باوجود این افکار وحشتناك بعد از چند ساعت خستگی براو غلبه یافت وبخواب عمیقی فرو رفت که شایدتاطلوع آفتاب

ادامه یافت ودراینوقت احساس وطوبتی که به‌بدنش راه یافته بود اورا از خواب بیدار کرد.

امااین رطوبت کمتر زیادترشدومانند این‌بودکه آب‌سرتاسر بدنش‌را فراگرفته وتاوسط بدنش‌را درآب فروبرد.

باخود گفت این دیگر چیست؟ آیا طغیان آب است ؟ یا یکنوع شکنجه دادن سیاه پوستان است برشیطان لعنت من نمیتوانم صبرکنم تاآب از سرو گردنم بالابرود.

بعداز گفتن این کلام جدار کلبه راباضربه‌ای‌ازهم شکافت‌و خود را درکجا یافت! دروسط دریاچه! ازجزیره اثری‌نبود و شاید در مدت شب در آب فرورفته بود واجای جزیره دریاچه خروشان اورا احاطه کرده بود.

جو باخود گفت چه شهر عجیبی؟ پس‌اینها چه شدند ؟ وبعد شروع بشناکردن گذاشت اتفاقاً طغیان آب که گاهی‌دراین‌سرزمین پیش میآید جوان‌سرگردان‌را از دست وحشیان نجات‌داد ازجزیره اثری باقی‌نمانده وبعضی اوقات ساکنین محل مجبور میشدندبرای نجات از طغیان آب به‌محل دیگر فرار کنند.

جو این مطالب را نمیدانست ولی از این پیش‌آمد استفاده کرد، قایقی‌را دید که‌دروسط آب‌سرگردان است، این‌قایق‌عبارت ازتنهٔ درختی بودکه وسط آنرا کنده بودند ، یك جفت پاروهم در وسط آن دیده میشد، وجوبااستفاده‌از این‌قایق براه خود ادامه‌داد.

باخودگفت بیك طرف برویم جریان آب‌مرابآنطرف خواهدبرد.

خوشبختانه جریان آب اورا بطرف شرقی ساحل میبردوخود رادراختیار آن قرارداد، مقارن ساعت دوصبح درزمینی که دارای بیشه‌زار خارزاری بود پیاده شد درختی در آنجا دید که لااقل میتوانست دربالای آن بیتوته کند ، برای اطمینان کامل از درخت بالارفت وبدون اینکه بخوابد تاطلوع آفتاب منتظر ماند .

طلوع آفتاب که در مناطق استوائی زودتر آغاز میشود جو نگاهی سطحی روی درختی که شب‌را درآن گذرانده بودانداخت امامشاهده منظره وحشتناکی اورا دچار اضطراب کرد .

شاخه‌های این درخت پوشیده از مارهای سیاهی بود که در زیربرگها خودرا پنهان‌میکردند وتقریباً مانند این‌بود که این‌درخت ازدرختانی است که مارهای خزنده‌رادرخود جای داده ودرطلوع آفتاب خزندگان بنای جنبش گذاشتند .

احساسی از وحشت و ناراحتی جو را ازجا تکان داد و در حالیکه مارهاسوت میکشیدند خودرا از بالای‌درخت‌بزمین‌انداخت و باخود گفت .

این دیگر چیزی است که کسی باور نمیکند.

اونمیدانست که دریکی از نامه‌های دکتر وگل ازاین‌درخت ذکری شده و در این کشور مارها از سایر حیوانات بیشتر یافت میشوند .

بعدازمشاهده این حقیقت وحشتناك جو تصمیم گرفت‌درباره آینده‌اش کمی بااحتیاط باشد وباقدمهای آرام بطرف شمال‌شرقی

براه افتاد و با دقت و مراقبت زیاد سعی میکرد از هرگونه کلبه و پناهگاه و هر محلی که ممکن است مسکن بومیان باشد خود را دور نگاه دارد.

چندین دفعه چشمان خود را بآسمان دوخت وبازهم امیدوار بود که بالن را در هوا به‌بیند و با اینکه تمام آنروز راه پیمائی اثری از بالن ندید بازهم امیدوار بود میبایست در این شرایط دشوار تا جائی که ممکن است انرژی و مقاومت خود را حفظ کند.

گرسنگی به خستگی او اضافه شد زیرا با خوردن ریشه‌های درخت و بعضی میوه‌جات وحشی نمی‌توانست خود را سیر کند، تقریباً سی مایل بطرف مغرب پیش رفت تمام اعضای بدنش ازاثر خارهای درون دریاچه و بیشه‌های خار زار جریحه‌دار شده و نمیتوانست درست راه‌برود ولی بالاخره‌میبایست بااین‌درد وشکنجه بردبار باشد و هنگامیکه شب فرار رسید تصمیم گرفت شب را در ساحل دریاچه بگذراند.

در آنجا هم نیش گزنده انواع پشه‌ها و مورچه‌های پا بلند را تحمل نمود و در فاصله یکساعت ذره‌ای از لباسها برتنش‌باقی نمانده و حشرات موذی همه را خورده بودند.

شبی وحشتناك و پراز درد و شکنجه بود که مسافر خسته نتوانست یکدم چشمانرا روی هم بگذارد و در اینمدت گرازها و گاومیشهای وحشی‌و حیوانات‌شاخدارخطرناك دراین‌بیشه‌معرکه‌ای بپاکرد و در زیر آب دریاچه، کثرت حیوانات وحشی در تمام

مدت شب او را راحت نمیگذاشتند ، جو جرأت نمیکرد از جای خود تکان بخورد پایداری و مقاومت او دراین شب وحشتناك بآخر رسیده بود .

بالاخره روز فرا رسید جو با وحشت از جا برخاست و چه وحشت و انزجاری باو دست داد وقتی دید این شب هولناك را روی چه چیزی گذرانده ، بستر او یك نوع قورباغه وحشی بود که پنج انگشت درازی داشت حیوان تهوع آوری که نگاه کردنش وحشت داشت ، جو احساس کرد که قلبش از جاکنده میشود و با قدمهای بلند بطرف آب رفت و خود را در آن شستشو داد . این تن شوئی تا اندازه‌ای حالت تهوع او را آرام ساخت و پس از اینکه با جویدن چند برگ درخت رفع گرسنگی نمود و بعد با سرعتی براه افتاد که هیچ چیز جلو او را نمیگرفت ، در آن حال احساس و اراده‌اش بدست خودش نبود و قدرتی ما فوق انسانی درخود احساس میکرد

معهذا گرسنگی شدیدی او را رنج میداد معده‌اش که اراده‌ای نداشت بحرکت درآمده بود اما خوشبختانه بواسطه رطوبت هوا تشنگی زیاد او را آزار نمیرساند و چون بیاد شکنجه‌های شبانه میافتاد سعی میکرد گرسنگی و تشنگی را فراموش کند.

از خود میپرسید آیا ویکتوریا درکجا است ؟ باد از طرف شمال میآمد و قاعدتاً ویکتوریا بایستی طرف رودخانه بیاید شاید فرگوسن برای فرود آمدن محل دیگری را انتخاب کرد، ولی این کار را میتوانست دیروز انجام دهد و امروز بایستی در این صفحات

ظاهر شود ، نباید هم زیاد بدیدار او امیدوار باشم اگر بتوانم خود را از این ورطه نجات بدهم ؟ خیلی از مسافرین توانسته‌اند ازاین مناطق جان‌سالم بدرببرند .

در حالیکه اینطور با خودحرف میزد و براه خود ادامه‌میداد ناگهان خود را در بین‌گروهی از وحشیان دید ، همانجا ایستادو از جا تکان نخورد و سعی میکردکه دیده نشود ، سیاهان در آن محل مشغول زهر دادن به نوك تیرکمانهای خود بودند و ایـن کار مدتی آنها را سرگرم ساخته بود.

جو بیحرکت ایستاد نفس را در سینه حبس میکرد و خود را پشت شاخه‌های بوته مخفی میساخت و در اینوقت بود که سرش‌را بلندکرد و از روشنائی بین‌شاخه‌ها ویـکتوریا را دیدکه بـا سرعت تمام بطرف دریاچه میرود بیش از صد پا از زمین ارتفاع نداشت اما برای او غیر ممکن بودکه بتواند خـود را بآنها نشان داده یـا صدایش را بآنان برساند .

اشك حسرت و تأسف ازگونه‌هایش سرازیرگردید، این‌اشك از ناامیدی نبود بلکه اشك قدردانی بود و دانست کـه رئیس او را فراموش نکرده و در جستجوی او است .

می‌بایست منتظر بماند تا سیاهان‌بروندولی‌توانست ازمخفی گاه خود خارج شده و بطرف دریاچه بنای دویدن‌گذاشت.

اما افسوس که‌ویکتوریا در آسمان‌وپشت‌ابرها از نظرناپدید گردید ، جو تصمیم‌گرفت در همانجا منتظر بماند شاید دو مرتبه

از آنجابگذردودر حقیقت دومرتبه از آنجاگذشت اما خیلی ازاو دوروبطرف‌مشرق‌بود«جو»ازجای‌خود پرید بنای فریاد گذاشت اما این‌کاربیفایده بود بادی شدیدبالن را بطرف دیگر کشاند .

برای اولین‌بار انرژی و امیداز قلب جوان بیچاره دور شدو خود را در معرض نیستی دیدو گمان کرد که رئیس دیگر مراجعت نخواهد کرد، دیگر جرأت این فکر را نداشت ونمیخواست فکری بکندمانند دیوانه‌ای باپاهای‌مجروح و تن خسته وکوفته تمام‌آنروز را بنای دویدن گذاشت دیگر یارای راه‌رفتن نـداشت گـاه روی زانوان خود را میکشید و زمانی بجای پاها بادست راه میرفت و احساس میکردکه قوایش کم‌کم روبه تحلیل رفته و بایستی تسلیم مرگ شود.

درحالیکه اینطورجلو میآمد خودرا درمقابل‌یك نوع‌باطلاقی دید یااینکه گمان کرد آنجا باطلاقی است زیـرا شب فـرا رسیده بود ونمیتوانست درست وضع زمین رابه‌بیند ناگهان درزمینی‌پراز گل ولای افتاد وباوجود سعی و مجاهدت خستگی ناپذیر احساس نمود که کم‌کم باعماق این گل ولای فرومیرود وتاچند دقیقه‌دیگر کارش بآخر میرسید.

باخودگفت اینهم مرگ! مرگی که در انتظارش بودم ! اما چه مرگی !

باوحشت وخشم تمام درمقابل این مرگ تلاش میکرد ولی تمام تلاشهای اوبی‌نتیجه بودوباهرحرکتی بیشتردراین زمین‌باطلاقی

بدبو و کثیف فرومیرفت ، نه برگ یادرختی بود که اورا نگاه دارد و نه شاخه‌ای که مانع فرو رفتنش بشود دانست که کارش تمام شده چشمانش رفته رفته بسته میشد و در آن حال فریاد میکشید رئیس ! رئیس .

امااین صدای حاکی ازنا امیدی که کم کم روبافول میگذاشت درتاریکی شب محو گردید .

۳۱

تیراندازی درشب و حمله اعراب

ازساعتی که کندی در قسمت پائین بالن نشسته و دوربین را بدست گرفته بود دقیقه‌ای جاده را ازنظر دور نمیداشت اما چند لحظه بعد بطرف دکتر برگشت وگفت.

اگر اشتباه نکنم درروبروی مادسته‌ای انسان و حیوان در حرکت‌اند ، از اینجا تشخیص دادن آنها ممکن نیست در هرحال آنها حرکت میکنندزیرا توده‌ای ازگرد وغبار درپشت‌سر آنهابهوا بلند میشود .

دکتر گفت آیا این گرد و غبار از اثر باد شدیدی نیست که بازهم مارا بطرف شمال بکشاند؟

از جابرخاست که خودش تماشاکند ، اما کندی میگفت نه‌ساموئل! گمان نمیکنم ، اینها گله‌ای از گاوهای وحشی‌هستند.

ـشاید متعلق به‌وحشیان باشدولی این‌منظره درفاصله ده‌مایلی ماءاست وبا دوربین معمولی نمیتوان تشخیص داد.

ـ درهرحال‌من آنها رااز نظر دور نمیدارم درآنجا چیزفوق‌العاده‌ای میبینم که توجه مرا جلب میکند مانند اسب دوانی سوار کاران است ، اشتباه نمیکنم اینها سوارق. هستند نگاه کنید دکتر بادقت تمام باین‌گروه نگاه کرد سپس گفت گمان میکنم حق‌باتو باشدآنها دسته‌ای از اعراب از قبیله «تابو» هستند و در خط‌السیرما درحرکت‌اند ولی سرعت ماءاز آنها بیشتر است وجلو خواهیم‌افتاد مادرساعتی بیست مایل راه میرویم وهیچ اسب تند روی نیست که بتواندبمابرسد .

کندی چند لحظه دیگر آنها را ازنظر گذراند وسپس گفت.

اینها اعراب اسب‌سواری هستند که باسرعت تمام میتازند ، من کاملا ازاین فاصله آنها را تشخیص میدهم، گمان میکنم تمرین اسب‌سواری است رئیس آنها در صدقدمی پیشاپیش میرود و آنها بدنبال او میتازند .

ـ دیك! آنها هرکه باشند ماءاز آنان ترسی نداریم واگرلازم شد بالاتر خواهم رفت .

ـ ساموئل! بازهم کمی صبرکن!

کندی پس‌ازلحظه‌ای تماشا گفت خیلی عجیب بنظرمیرسد، چیزی را می‌بینم که نمیتوانم خوب تشخیص بدهم، این‌اعراب‌مثل این است که کسی را دنبال میکنند.

ـ دیك! از آنچه میگوئی اطمینان داری ؟

ـ شکی ندارم ! اشتباه نمیکنم مثل اینکه در تعاقب انسانی هستند آنکه جلو میرود رئیس آنها نیست ، یك فراری است.

ساموئل بااضطراب تمام گفت گفتی یك فراری !

ـ بلی !

ـ آنها را ازنظر دورند! بیشتر دقت کن .

سیصدچهارصدمایل بدنبال این اعراب جلو رفتندو ناگهان کندی فریادی کشیدو گفت نگاه کن! نگاه کن ! ومرد شکارچی شیشه دوربین راپاك کرد ودومرتبه به‌نظاره پرداخت وناگهان فریاد کشید خودش است! او است !

ـ او است ؟

ـ آری اواست ! لازم نیست نامش را بگویم او دارد فرار میکند واسب سواران به‌دنبال اوهستند اودرحال‌فرار نمیتواندمارا به‌بیند .

ساموئل درحالیکه‌پائین میآمد گفت اگراو باشد ماراخواهد دید تاپنج دقیقه دیگر خود را به‌پنجاه قدمی او میرسانم .

ـ لااقل باید اورا باخالی کردن یك گلوله باخبر کنیم .

ـ خیر اودرحال فرار است ونمیتواند به‌عقب برگردد .

ـ پس چه‌باید کرد .

ـ صبر کن .

ـ آخر اگر صبر کنیم این اعراب . .

ـ مابآنهامیرسیم ، واز آنان جلو میزنیم اکنون بیش‌ازدومایل از آنها دور نیستیم ، خدا کند جو بتواند خود رانگاه دارد .

کندی در اینوقت فریادی کشید ، زیرا میدید که جو درحال دویدن بزمین افتـاد شاید او هم سوار اسب بود و از اسب بـزمین سقوط کرد .

ساموئل میگفت به‌بین درحال بلند شدن مارا دیده است .

ـ اما اعراب باو میرسند آه جوان گستاخ! چه‌مقاومتی!

درحقیقت جو بعداز بلند شدن نگاهی باطراف کردودرهمان لحظه اعراب بدنبال او بودند ولی‌او جستنی کرد خودرا بروی‌عرب انداخت‌ومانند ببری گلویش‌را فشرداورا بزمین انداخت ودومرتبه شروع بفرار گذاشت.

فریاد اعراب به‌هوا بلند شد ولی باز بدنبال او بودند ، آنها ویکتوریا را در چندقدمی خود نمیدیدند کـه در سی‌قدمی بـالای سرشان است.

یکی از آنها مـانند لاشخور خود را بـروی جو انداخت و میخواست بانیزه‌ای که بدست داشت بدنش را سوراخ کند ولـی درهمین اثناکه باوخیره شده‌بود باخالی کردن تیری دست او رادر هوا متوقف ساخت و درچندقدمی جو بزمین افتاد .

جو بقدری وحشت‌زده بود که‌شاید صدای تیررا نشنیدقسمتی ازگروه اسب سواران‌دربین راه متوقف شدند وازمشاهده‌ویکتوریا درهوا باوحشت تمام بخاك افتادند .

کندی فریاد کشید پس جو کجااست؟چرا حرکتی نمیکند؟

ـ او کار خوبی میکند دیك! فهمیدم مقصوداوچیست اوخود رابطرف بالن‌متوجه ساخته وفکرمیکند که ما بازرنگی اورانجات بدهیم آه جوان باهوش ! ما او را در وسط این اعراب بهوا بلند میکنیم، بیش از دویست قدم بااو فاصله نداریم .

ـ کندی پرسید اکنون چه باید کرد ؟

ـ تفنگت‌را کنار **بگذ**ار آیا میتوانی صد و پنجاه لیوربارررا بلند کنی ؟

ـ بیشتر هم میتوانم .

و درهمان‌لحظه کیسه‌های خاك که برای‌تعادل بالن درداخل آن وجود داشت آنها را بزیر بغل کندی داد وبـاو گفت خودت را به عقب نگهدار وآماده باش که‌باسرعت این بارخالی کنی‌اما ترا بخدا قبل از اینکه من‌فرمان‌نداده‌ام دست‌نگهدار .

ـ خیالت راحت باشد .

ـ اگر غفلت کنی «جو» از دست میرود .

ویکتوریا خود را بالای سراعراب نگاه داشت که وحشت زده بپای جو افتاده بودند دکتر در جلـو بالن نـردبان طنابی را بدست داشت و منتظر بودکه در موقع مقتضی آنرا بپائین رها کند جو هم با مهارتی از اعراب فاصله گرفته بود ویکتوریا پنجاه‌قدم از او گذشت .

دکتر در حالیکه‌طناب را بزمین‌میانداخت وازسقوط آن گرد

و غباری بلند شده بود فریاد میکشید جو خودت را نگاه دار !

به فریاد دکتر ، جو بدون اینکه اسب خود را نگاه‌دارد خود را به طناب رساند و دکتر هم فریاد کشید دیك! کیسه‌ها را خالی کن.

هر دو کار در یك حال انجام شد و بالن وقتی سبك شد جو بالا آمد و ویکتوریا با سرعت تمام پنجاه متر بالا رفته بود .

جو با سرعت تمام خود را به طناب نردبان چسبانید و با تقلا ببالا رفت و بالاخره دوستانش او را در آغوش گرفتند .

اعراب باوی فریادی از خشم بر آوردند و متأسف بودند که شکار ازدستشان خارج شد ،وجو هم وقتی بالا رسیدفقط توانست بگوید آه ، رئیس .

سپس بحال نیمه بیهوش در کناری افتاد .

جو تقریباً نیمه برهنه بود دبازوها و تمام قسمتهای بدنش مجروح و از آن خون می‌چکید و این جراحات نشان میداد که دراینمدت چقدر رنج کشیده است و دکتر با محبت تمام جراحات او را پانسمان میکرد وجو که نیمه بیهوش بود بزودی به خواب عمیقی فرو رفت .

اما بزودی از خواب بیدار شد و یك گیلاس مشروب طلبید ودکترهم آنچه را میخواست باودادوجو که طبعاً آدم تنبل وراحت طلبی نبود بعداز نوشیدن مشروب دستهارا بهم مالید سپس دست دوستان خود ! ! خود را فشرد و اظهار داشت که حاضراست داستان خود رانقل کند .

ولی باو اجازه‌حرف‌زدن ندادند وجو هم که خیلی خسته‌بود دو مرتبه به خواب عمیقی که بآن احتیاج داشت فرو رفت .

۳۲

بیداری‌جو

بالن سمت مغرب را پیش گرفت‌و خود را در اختیارجریان باد گذاشت‌هنگام طلوع آفتاب شدت باد بقدری‌بودکه بی‌اختیار گاهی بسمت شمال وزمانی بسوی مغرب کشانده میشد ولی دکتر فرگوسن از آن میترسید که باز هم حوادث‌اورابسوی‌مرکزافریقا وحشی بکشاند .

در اینوقت « جو » بیدارشده وشروع بسخن گفتن‌نمود و ماجرای این چند روز را چنانکه گذشته بود برای آنهابیان کردتا بجائی‌رسید که در حال افتادن‌در آن‌باطلاق‌چون‌امیدرااز زندگی بریده بود بنای فریادکردن گذاشت .

من یقین داشتم که کارم تمام است ، وفقط در آن لحظه بشما فکر میکردم و باز هم شروع به تقلا نمودم‌اماچگونه ؟ معهذا دلم نمیخواست که در این باطلاق کثیف‌جان‌بسپارم درهمین حال بود که در ضمن‌تقلا کردن چیزی را در تاریکی دیدم ، تیکه‌ای‌از طناب بود باز هم سعی کردم خود را بآن برسانم ، این طناب یك

لنگر بود آنرا بطرف خود کشیدم دیدم محکم و استوار است در هر حال خود را بآن چسباندم وساعتی بعد روی زمین بودم .

گفتم که در انتهای طناب لنگر انداختم آه دوستان من حق دارم که آنرا لنگر نجات بنامم زیرا آن طناب یکی از لنگرهای ویکتوریای خودمان بودو دانستیم که شما یکبار خواسته‌اید دراین محل توقف کنید ، پس در همین نزدیکیها باید باشید ، جرأت کمی نیرو در من بوجود آورده بود و تمام آن شب را دویدم در حالیکه از دریاچه دور میشدم در آنجا در یك محوطه کوچك چند اسب دیدم که مشغول چریدن هستند این یکی از دقایق پرارزش زندگی من بود و دیدم که میتوانم اسب سواری کنم ، وقت خود را فکر کردن بیهوده تلف نکردم به پشت یکی از این اسبها پریدم در اینجا نمیخواهم از شهرها و قصبه هائی که دیدم مطالبی بگویم ، نه ! اینطور نبود من از تپه‌ها بالا پائین میرفتم از موانع بسیار زیادی گذشتم حیوان را تحریك میکردم و بطوری سریع میرفتم مثل اینکه درهوا پرواز میکنم ودرهمه حال امیدوار بودم که دربین راه خود ویکتوریا را به‌بینم : اماافسوس که خبری نبود تااینکه بعداز چند ساعت راه پیمائی مثل احمقی دربین سواران عرب محاصره شدم.

آه نمیدانید چه موقعیت خطرناکی بود آقای کندی شمابهتر میدانید اکر کسی شکارچی نباشد نمی‌داند شکار چه‌معنی‌دارد، اسب من دراین حال از فرط خستگی در حال افتادن بود وآنها کم کم حلقه محاصره را بطرف من تنگ میکردند : با اسب بهوا پریدم

واز تیربکی از اعراب جان سالم بدر بردم ولی وقتی رسید که یکی از اعراب بمن نزدیك شده بود دیگر چاره نداشتم ومثل یك عقاب بـروی او پریدم این مـرد عرب بمن بدی نکرده بود ولی من در آن حال چاره‌ای غیر از این کار نداشتم خدا کند که این مرد عرب گناه مرا به بخشاید زیرا چاره‌ای نداشتم جز اینکه او را خفه کنم.

اما درآنحال شما را در آسمان دیده بودم ومیدانستم شما مرا دنبال میکنید ونجـاتم میدهید خوب دیگر میدانید کـه چه کار ساده‌ای بود خدا اینطور خواست که زنده بمانم وباهم درموقع خود بشما خدمت کنم .

دکتر فرگوسن سری تکان داد وگفت پس ماحق داشتیم که به زرنگی و شهامت تو امیدوار بودیم .

ـ راست است هروقت فرصتی بدست آید انسان بایدخودش را ازمرگ نجات دهد اما اساس مطلب دراینجا است کـه باید حوادث را استقبال کرد .

درمدتی که «جو» داستان خود رابیان میکرد ویکتوریا مسافت بسیار زیادی را پیمودآنها بطرف « زندر » دومین شهر ناحیه مارادی میرفتند ولی بطور اختصار باید گفت که چندین شبانه روز با همین ترتیب شهرها و کوههائی را پشت سر گذاشتند که در آن قسمتها خطرناکترین اقوام وحشی زندگی میکردندواکر بزمین فرودمیآمدند طعمه وحشیان میشدند .

متأسفانه وضع بالن بسیار بحـرانی وخطرناك شده بود ودر

نتیجه راه زیاد که جریان باد گاهی آنها را بسوی مغرب وزمانی بطرف مرکز میکشاند گاز آنها تمام شد ومیبایستی برای تجدید قوا فرود آیند ولی درهیچ محل این امکان بدست نیامد وبالن رفته رفته بطرف زمین پائین میآمد .

دکترفرگوسن که خطر را احساس کرده بود چاره‌ای نداشت جز اینکه بالن‌را سبکتر کند ابتدا دستور داد آنچه باراضافی دارند پائین بریزند وبعداز انجام این کاربالن مقداری بالا رفت امابازهم شروع به‌پائین آمدن نمود صندوقهای محتوی آب وسایر لوازم را بزمین ریختند وکار بجائی رسید که چندین صندوق اسلحه و گلوله را از ناچاری درهوا رهاکردند .

ـ گازنداریم وبالن بطورمرتب پائین میآید وبایدخیلی زحمت بکشیم تاخود را بآنطرف رودخانه‌که محل سکنای فرانسویان‌است برسانیم اگر دو روز دیگر استقامت کنیم بسرحد سنگال خواهیم رسید .

ـ اگر آنجا رسیدیم ازخطر رها خواهیم شد ؟

ـ نه باین زودی بالن نمیتواند تا آنجا ما را بکشاند و اگر بقدرصد متر بالن‌درهوابماند ممکن است ازخطر نجات‌پیداکنیم .

۳۳

در اطراف سنگال

روز۲۷مه درساعت نه سواد شهرمنظره جدیدی داشت کلبه‌ها

ازنظر ناپدید وقله‌های کوه نمایان گردید دکتر فرگوسن میدانست تا رسیدن به سنگال خطرهای زیاد موجود است مسافرین قبلی که از این نواحی گذشته بودند خاطرات جانگدازی تعریف میکردند آنها باهزاران مشکلات ورنجها وشکنجه‌ها روبروشده بودند.

کندی باوحشت میپرسید آیا این‌بالن سوراخ شده‌است؟

ـ خیر ! اما انبار هیدرژن آسیب دیده و تمام گاز در حال خارج شدن است.

ـ چگونه میتوان ازآن جلوگیری کرد.

ـ هیچ کاری نمیشود کرد، بالن را بازهم سبکتر کنیم، این تنها راه نجات ما است.

کندی درحالیکه به‌محل نشیمن بالن نگاه میکرد پرسید دیگر چه‌چیز را باید کم کنیم؟

ـ پرده اطاق نشیمن راکه دارای وزن زیادی است بایدبدور بیندازیم وجو بعد ازشنیدن این فرمان معطل نشد و اطاق نشیمن را برهنه ساخت.

بالن کمی بالا رفت ولی بزودی معلوم شدکه بازهم‌در حال پائین آمدن است.

کندی گفت پس پائین بیائیم تابه‌بینیم چه‌بایدکرد.

ـ بشما گفتم که هیچ وسیله‌ای برای‌تعمیرآن دردست‌نداریم.

ـ پس چه بایدکرد؟

ـ بایستی هرچه راکه غیرضروری است بدور بریزیم دراین

نواحی فرود آمدن خالی از خطر نیست این جنگلها که بآن نزدیك میشویم جای مطمئنی نیست .

جو پرسید لابد پراز شیردرنده یاکفتار یاببر وپلنگ است.

ـ نه دوستان عزیز ! اینجـا محل سکنای وحشی‌ترین اقوام افریقای مرکزی است .

ـ شما ازکجا میدانید ؟

بوسیله مسافرینی که قبل ازما ازاین‌حدودگذشته‌اند، مقامات فرانسوی گزارش داده‌اند که با این اقوام وحشی مبارزه‌های زیاد کرده وآنها از حدود سنگال باین منطقه آمده‌اند کار آنها غیر از قتل وغارت وخرابی وویرانی چیزدیگرنیست ، اینجاقلب افریقای وحشی است ، قبیله«الحاجی»دراین منطقه سکونت دارند وبا آنها نمیشود کنار آمد .

جو گفت‌درصورتیکه هرچه داریم بزمین بریزیم به‌چنگ آنان گرفتار نمیشویم .

ـ دکتر گفت‌البته ما تاکناررودخانه « نیجر » مسافتی نداریم ولی‌یقین‌دارم‌بالن‌ماراتاآنجانمیرساندیك‌خطر دیگردرپیش‌دارم ، و آن‌وجودکوه‌های‌مرتفع‌است‌وما نمیتوانیم تا ارتفاعات این کوهها بالابرویم درحقیقت دراینموقع‌قله‌های‌کوه‌نمایان گردید وبالا رفتن ازآن کارمشکلی بود مقداری‌ازذخیره آب رابزمین‌ریختند و مقدار بسیارکمی برای آنها باقی‌ماند ولی بازهم کافی نبود .

دکترمیگفت بااین‌حال باید ازاین‌کوههاگذشت ؟

کندی گفت‌جعبه‌های آب‌خالی است‌آنهارا هم بیندازیم.

ـ بیندازید .

بالن بیست متر دیگر بالا رفت‌ولی‌باز هم قله‌های کوه مانده بود و مانند دیواری جلو آنانرا گرفته بود .

دکترمیگفت اگربالاتر نرویم تا ده دقیقه دیـگر بالن ما پاره میشود .

دیك اسلحه‌هایت را بدور بریز .

ـ اسلحه‌ها را !

ـ دوست‌من ! بغیر از این چاره نیست .

جو بدون اینکه ازکندی اجازه بگیرد چند تای آنرا بزمین انداخت .

در اینوقت جو فریادی‌کشید وگفت ما از این‌قله‌گذشتیم و دکتر فرگوسن نگاهی باو انداخت و دیدکه جوان با اراده پایش را روی قله‌کوه‌گذاشته درحالیکـه طناب را در دست دارد و چند قدم با همین ترتیب روی سنگها راه میرفت و بالن را با خود بجلو میبردوقتی بطرف سرازیری‌کوه رسید جو دو مرتبه خود را به بالن چسباند وگفت دیدید کار مشکلی نبود .

کار بسیار خطرناکی بود که کردی .

ـ نه این‌کار را برای آن‌کردم‌کـه تفنگهای‌کندی از دست نرود مگر نه اینکه من در موقع تیراندازی بسوی اعـراب مـدیون آقای کندی بودم در اینجا دین خود را بـاوادا کردم زیـرا دیـگر حاضر نبودم‌ازشما جدا شوم کندی دست او را بـا محبت فشرد و

نتوانست حرفی بزند .

بالن در حال پائین آمدن بود ولی در فاصله پنجاه متری تعادل پیدا کرد جو میگفت در اینجا میتوانیم جای امنی پیدا کنیم و همین کار را هم کردند و در محلی لنگر را استوار ساختند .

دکتر میگفت من جنگلی را در آنطرف کوه میبینم ، اکنون ساعت شش است با این حال جرأت نمیکنم شب را روی زمین بمانیم .

کندی گفت لااقل میتوانیم پائین برویم .

ـ فایده‌اش چیست ! بشما گفتم جدا شدن ما کارخطرناکی است .

در هر حال شب را در آنجا گذراندند شبی بسیار تاریك و سکوت همه جا را فراگرفته بود و هر کدام بنوبه خودخوابیدند در حالیکه یکی از آنها بیدار مانده بود باد بسیار خفیفی درختان را تکان میداد کندی خوابش نمیبرد و چند بارچشمان خود را گشود و در تاریکی بنای نگاه کردن گذاشت و چون چیزی ندید خستگی براو غالب شد و خوابید .

چند ساعت توانست بخوابد خودش هم نمیدانست اما ناگهان صدای ترق تروقی او را از خواب بیدارکرد چشمانش را مالید و از جا برخاست ناگهان حرارت زیادی بصورتش رسید ، جنگل یك پارچه آتش شده بود . و بدون اینکه بداند موضوع چیست فریاد کشید آتش ! آتش .

رفقا از خواب بیدار شده وپرسیدند چه واقع شده است.

جو فریاد کشید یك حریق ! حریق و بعد از آن افزود.

آه وحشیان جنگل را آتش زده‌اند تاما را بسوزانند.

دکتر گفت بدون شك اینها اقوام تالیبوس با الحاجی‌ها هستند.

حلقه‌ای از آتش ویکتوریا را احاطه کرده بود صدای سوختن شاخه‌های خشك درخت دلها را میلرزاند و تا ساعتی آتش همه جا را میسوزاند تنه‌های درخت در آن تاریکی تبدیل بیك خرمن آتش شده بود و توده‌هائی از چوب‌ذغال شده بزمین میریخت.

کندی فریاد کشید هر چه‌زودتربطرف زمین فرار کنیم.

اما دکتر فرگوسن پیشدستی نمود وطناب لنگررا با کاردی پاره‌کرد، بالن درهمان‌لحظه ببالارفت دراینوقت فریادهای رعدآسای وحشیان با ضربه‌های تیرکه خالی‌میشد تمام جنگل‌را فرا گرفت اما بالن به‌کمك باد با سرعت زیادی‌به‌طرف مغرب روان گردید.

درآنوقت ساعت‌چهارصبح بود.

۳۳

فرار درحال مبارزه

دکترمیگفت اگرشب گذشته بالن خود را سبك نکرده بودیم گرفتاراین وحشیان میشدیم.

جو بامسرت میگفت باید هم اینطور باشد اگر هر کاری بوقت انجام شود سود آن عاید شخص میشود بنابراین ما نجات یافتیم و دیگر نباید از چیزی بترسیم .

فرگوسن سری تکان داد و گفت هنوز هم خطر از ما نگذشته است .

دیك پرسید دیگر از چه چیزمی ترسید بالن هم که دیگر پائین نمی آید .

در اینوقت آنها از انبوه جنگل گذشته بودند و درحال عبور سی چهل اسب سوار را با شلوارهای گشاد و روسریهای آویخته دیدند بعضی از آنها نیزه بلندی دردست و گروه دیگر تفنگهای لوله بلندی دردست داشتند و آنها باهمان سرعتی که بالن راه رامیپیمود بااسبهای خود مسافرین را دنبال میکردند و به محض اینکه چشمشان به بالن افتاد فریادها و عربده های خوفناك برآورده وباخشم تمام مسافرین را تعقیب میکردند حالت خشم وعصیان در قیافه های آنان که با ریش های بلند تکان میخورد کاملا نمایان بود ومعلوم بود که به خط مستقیم بطرف سنگال میرفتند.

دکتربا وحشت میگفت همانهاهستند، وحشیان قبیله تالیباس، که بهمراه وحشیان قبیله الحاجی راه می پیمایند گرفتارشدن بدست آنها وحشتناك تر از این است که دریك جنگل با دسته های ببروپلنگ روبروشویم.

ـ راست میگوئید آنها حالت طبیعی ندارند و باید خیلی زورمند باشند .

جو که هیچوقت خوشمزگی خودرا ازدست نمیداد گفت ولی خوشبختانه آنها نمیتوانند به هوا پرواز کنند این موضوع هم برای خودش مسئله ای است .

دکتر میگفت این دهکده های ویران و این کلبه های نیمه سوخته را تماشا کنید اینها از کارهای این وحشیان است درهرجا که آبادی یامزارعی باشد این قوم آنرا از بین میبرند.

کندی جوابداد ولی آنهانمیتوانند بمابرسند واگر رودخانه بین ما وآنهاواقع شود قادرنیستند ازآن بگذرند.

دکتردرحالیکه به بارومتر نگاه میکرد گفت اساس مطلب این است که مابدست آنان گرفتارنشویم.

کندی به جو گفت درهرحال بایستی تفنگهای خودرا آماده سازیم .

ـ نه دیك این کار فایده ای ندارد کشتن آنها کار را بدتر می کند .

ـ درهرحال من اسلحه را ازدست نمیدهم.

سپس تفنگ را آماده نگاه داشت هنوز بقدر کافی گلوله داشتند وازدکتر پرسید میتوانید بگوئید درچه ارتفاعی هستیم؟

ـ تقریباً ۷۵۰ پائی ولی باد موافق وجود ندارد که بتوانیم دور شویم واختیار مابدست بالن است.

کندی گفت چه بدبختی بزرگی! باد خیلی خفیف است و اگر مانندچند روزپیش بایك‌توفان مصادف میشدیم‌لااقل ازاین‌وحشیان دورشده بودیم.

جو گفت ولی‌این‌دیوانه‌ها باسرعت چهارنعل مارادنبال می‌کنند مثل‌این‌است که بیك گردش عادی میروند.

ـ اگر ما ارتفاع مناسبی داشتیم بااین گلوله‌ها همه را دور میکردم.

ـ این درست‌است ولی بالن کاملا درفاصله تیررس آنها است واگر بایك تیرچادرومخزن بالن را پاره کنند نمیدانم چه برسرمان خواهدآمد ه

قبیله تالیباس تمـام‌آن روزرا بدنبال بالن بودند ومسافـرین بزحمت توانسته‌بودند بقدر پنج مایل بطرف مغرب بروند.

دکترمتوجه سیاهی ابرهای آسمان بود وازتغییر مختصرهوا میترسید اگربطرف «نیجر» کشانده شود چـه برسرشان میآید معهذا احساس میکرد که بالن کم‌کم روبه‌پـائین میرود وتقریباً سیصد پا پائین‌ترآمده بود وتا سنگال هم هنوزدرحدود دوازده مـایل فاصله داشتند وبااین سرعتی که می‌رفتند ممکن بود تاسه ساعت دیگر به‌آنجا برسند.

دراینوقت فریادهای دیگری توجـه او را بخود جلب کـرد تالیباسها درحالیکه چهارنعل می‌آمدند فریاد میکشیدند، دکتر به‌بارومترنظری انداخت ودلیل فریادهای‌آنهارا دانست.

داریم پائین میرویم و پس از چند دقیقه بالن بازمین بیش از پنجاه متر فاصله نداشت ولی باد باشدت تمام میوزید.

تالیباسها بسرعت جلو آمده و صدای خالی شدن تیرهای پی در پی درفضا بگوش رسید.

جو فریاد میکشید احمقها کنار بروید باید از این آدمکشها فاصله بگیریم.

ودرهمان حال یکی از آنها را نشانه گرفت تیری خالی کرد تالیباس بزمین افتاد ولی نیم ساعت بعد بازهم پائین تر آمد بقیه وحشیان ایستادند وبالن از بالای سرشان گذشت.

کندی گفت آنها خیلی احتیاط کارند بعد پرسید دیگر چه چیز را برای سبك کردن بالن میتوانیم به زمین بیندازیم.

- هرچه آذوقه و چیزهای دیگر دارید بزمین بریزید لااقل سی لیور دیگر سبك میشویم جو فرمان دکتر را اطاعت کرد و ته بالن که نزدیك زمین بود کمی بالارفت درحالیکه وحشیان فریادمیکشیدند لحظه بعد بازهم بالن پائین تر آمد و گاز آن از لوله مخزن فوران میکرد تا اینکه کاملا نزدیك زمین شد وحشیان بطرف بالن حمله کردند اما همانطور که حوادث گاهی به نفع انسان است بطور ناگهان بالارفت ازآنها دورشد تادرجای دیگر پائین بیاید.

کندی باخشم تمام میگفت مشکل است که ما از این خطر نجات یابیم.

دکتر فریاد میکشید، جو ! تمام آذوقه ومشروبات وآلات و

افزاری که بانهااحتیاجی نداریم وحتی آخرین‌طناب لنگررابزمین بریز دیگر چاره‌ای نداریم.

جوبارومترها وسایر وسائل‌را برداشت اماتمام‌اینهاچیز کمی بود زیرا بالن به‌محض اینکه کمی بالا رفت دو مرتبه پائین آمد تا لیباسها با اسبهای خود میپریدند ، جست وخیز میکردند و بیش از دویست پا باآنهافاصله نداشتند.

دکتر فریاد کشید دوتفنگ راهم بینداز.

کندی گفت‌ولی قبل‌از اینکه آنها را بکشیم نباید این کار را بکنیم.

بلافاصله چهار تیر پی‌درپی بین تالیباسها رهاشد ، و چهار تالیباس بافریاد وفغان‌دیگران بزمین افتادند.

بالن دومرتبه بالارفت ومانند بادکنکی درهوا چرخ میخورد و دورمیشد واقعاً منظره بسیار جالبی بودکه این سه‌مسافر شجاع و ازجان گذشته باچه تلاش و جان کشی مبارزه میکردند مانند این بودکه درحال ناامیدی استقامت‌ونیروی آنان زیادتر شده بودولی درهرحال میبایست باین وضع خاتمه‌داده شود ، تقریبا نزدیك ظهر بود، بالن پائین میآمد بالامیرفت درهوا معلق میزد پوششِ آن‌تبدیل بیك پارچه مشبك شده بود.

کندی‌ناله‌کنان‌میگفت‌خداوند‌بمارحم‌نمیکندبایدسقوط کنیم.

جو حرفی نمیزد و فقط برئیس خود نگاه میکرد دکتر سربلند کرد و گفت.

خیر هنوز یکصدوپنجاه لیور دیگر باید سبکتر شویم.

کندی که‌فکر میکرد او دیوانه شده پرسید دیگر چه‌چیز باقی مانده است؟

دکتر گفت قسمت ته‌بالن یعنی اطـاق نشیمن را ! خودمانرا به‌طناب بندمیکنیم بااین ترتیب شاید بتوانیم از رودخـانه بگذریم زودباشید عجله کنید!

این مردان جسور تردیدی درخود راه ندادند زیرا بااین‌وسیله شاید از مرگ نجات مـی‌یافتند خود را بـه‌طنابها چسبانده و جو بامهارت تمام بند چادر را پاره کرد و آنرا بزمین رها کرد و در حالیکه بالن کاملا سبك شده بود وبقدر سیصد متربالارفت فریادی از مسرت کشید و گفت.

هورا! این را میگویند کار عاقلانه !

تالیباسها باسبهای‌خود نهیب دادند وباسرعت‌تمام میدویدند ولی بالن باکمك یك باد مساعد بطرف تپه‌ای که در سمت مغرب قرار داشت رهسپار گردید واین کار بسیار مناسی بود زیـرا قبائل وحشیان برای رسیدن بآنها مجبور بودند تپه‌را دور بزنند.

هرسه مسافربدبخت خودرا به‌طنابها ودکل‌ها آویخته ومانند کبوترانی بودند که‌در هوا معلق شده‌اند.

بعداز گذشتن از تپه‌ناگهان‌دکتر فریاد کشید نگاه کنیدآنجا رودخانه سنگال است.

در حقیقت‌درفاصله دومایلی امواج رودخانه محوطه‌وسیعی

رانشان میداد وزمینها زراعتی اطراف آن نشان میداد که بایستی درآنجا آبادی وجود داشته باشد.

دکتر میگفت اگر نیم ساعت دیگر پایداری کنیم نجات خواهیم یافت.

اما نمیبایست اینطور باشد ، بالن که کاملا سبك شده بود بروی زمینی که هیچ سبزه و گیاهی نداشت فرود آمد آنجاسرازیری های زیاد و دشت وسیعی ریگزار بچشم میخورد فقط چند درخت نیمه برهنه دراینجا و آنجا دیده میشد.

بالن چندین باربزمین رسید وباز بلند شد ودرهرجست وخیز ارتفاعش نقصان می یافت وسرانجام قسمتی از آن بشاخه یکی از درختان بندشد آنجا جای خلوتی بود. کندی گفت تمام شد :

جو گفت ولی هنوز صدقدم از رودخانه فاصله داریم.

سه مسافر سرگردان قدم بروی زمین گذاشتند و دکتر دست دوستانش را گرفت وزمینهای سنگال را بآنها نشان داد.

درآن محل که ایستاده بودند صدای شرشرآب بگوش میرسید بساحل رودخانه رفتند امادرآنجا کسی نبود حتی يك قایق کوچك دیده میشدشهر سنگال درروی تپه‌ای بناشده و آب رودخانه باسرو صدای غم‌انگیزی در بین تپه‌ها جریان داشت.

عبور از این رودخانه کاملا مسلم بود و کندی آه‌بلندی از تأسف برآورد ولی دکتر باآهنگ مخصوصی بآنها گفت نه‌هنوز تمام امیدها از بین نرفته است.

جو که همیشه به‌رئیس‌خود اطمینان داشت فریادی ازمسرت کشید و گفت من میدانستم :

مشاهده اینهمه علفهای خشك وهرزه فکری در مغزاوبوجود آورد، این‌تنها راه نجات آنها بود سپس دوستانش را بطرف بالن آورد وبابیان محکمی گفت :

دوستان عزیز ! تقریباً بقدر یکساعت مـا از وحشیان فاصله داریم، نباید وقت را بی‌جهت‌تلف کرداز این برگهای خشك مقدار زیادی‌جمع کنید لااقل‌صدلیوراز این‌برگها لازم دارم . کندی پرسید چه‌میخواهی‌بکنی. ـ من دیگر هیچ کار برای‌بالن نداریم‌باسوزاندن این برگهاوحرارت آن میتوانم از رودخانه عبور کنم.

کندی آهی‌بلندحاکی‌ازرضایت کشیدو گفت‌ساموئل‌واقعاً‌تومرد بزرگی‌هستی. جو و کندی‌دست بکارشدندوچند دقیقه‌بعدتوده‌عظیمی‌از برگهای خشك فراهم گردید و دراین مدت سوراخ بالن راگشادتر کرد وقسمت پائین آنرا برید والبته بااین عمل تمام ئیدرژن خودرا ازدست‌میدادسپس‌برگهای‌خشك‌رادرچاهی‌انداخت وآنرا آتش‌زد .

باهوای گرم کمی طول کشید تاپوشش بالن متورم و برجسته گردید حرارتی‌بود درحدود صددرجه! واین حرارت میتوانست‌نیمه وزن بالن راکم کند وطولی نکشید که شکل کروی به‌خود گرفت برگهای زیاد دراختیار داشتند وهرچه‌حرارت‌بیشتر میشد بالن‌شکل بزرگتری بخود میگرفت.

درآنوقت‌ساعت یك‌وربع بود، دراین حال درفاصله دومایلی سیاهی وحشیان دیده میشد وفریادهای آنان بگوش میرسید.

کندی میگفت تابیست دقیقه دیگر آنها بما میرسند.

دکتر فرمان میداد «جو» زودعلفها راجمع کنید تاده دقیقه

دیگر ما درهوا خواهیم بود ، بعد اضافه کرد ، دوستان عزیز خود رابه طنابها بندکنیم .

هنوزده‌دقیقه نگذشته بود بالن باتکانهای خود ازجا حرکت کرد وشروع به‌بلند شدن کرد وحشیان نزدیك میشدند آنهـا تقریباً پانصد قدم فاصله داشتند . دکترفریادکشیدخودراخوب‌نگاه‌دارید.

سپس باپای خود مقداری عاف در مخزن بالن ریخت‌وبالن که بقدرکافی گرم شده‌بود به‌طرف بالا شروع‌بحرکت کردن‌نمود.

چند تیرپیاپی ازطرف سیاهان خالی شدیکی ازگلوله‌هابشانه دکتر خورد ولی کندی خودرا خم کرد وتفنکش را حرکت داد و بایك تیریکی را بزمین انداخت ،وقتی بالن بقدر هشتصدپابالارفت فریادهای خشم آگین‌وحشیان بآسمان‌رفت وباد شدیدی زیربالنرا حرکت داد ومسافرین باترس ووحشتی جنون آمیز خود رابه‌طنابها بند کرده بودند وهنوز ده‌دقیقه نگذشته بود کـه مسافرین باوحشت تمام‌میدیدند که‌بالن کم‌کم‌درآنطرف‌ساحل درحال فرودآمدن‌است.

درآنجادرساحل دریاچه گروه‌بیست‌نفری بالباسهای‌اونیفورم وپرچم فرانسه ایستاده بودند و چقدر تعجب کردند وقتی دیدند این بالن بـاآن وضـع وحشتناك بطرف ساحل فـرود میآید شاید فکر میکردند که دربرابر یك ماجرای آسمانی قرار گرفته‌اند ولی یکی ازافسران‌که روزنامه‌هاراخوانده‌ومیدانست‌این سه‌مسافرباگستاخی تمام به‌چنین سفر اکتشافی رفته‌اند و نام دکتر فرگوسن راهم‌شنیده بوددانست ماجراازچه قرار است.

کم‌کم برجستگی‌بالن نقصان می‌یافت اما مشکل بودازاینکه

بتواندروی زمین به‌نشیند و سربازان بفرمان افسر خود بآب افتادند وهرسه را که درحال غرق‌شدن بودند دربازوی خود گرفته بساحل آوردند درحالیکه بالن معلق زنان بکنار رودخانه افتاده بود .

افسر فرانسوی فریاد کشید آقای دکتر فرگوسن !

هرسه جواب دادند بلی دکتر فرگوسن.

۳۴

. بازگشت به‌لندن

سربازان وافسرانی که‌درساحل‌رودخانه‌دیده میشدند ازطرف حکمران سنگال‌اعزام شده‌بود وآنها مرکب بودند ازدوافسرنیروی دریائی بنام دوفرس، وورودامه کاپیتان کشتی ویك عده سرباز که جزو این هنك بشمار میآمدند و دوروز بود درکنار آبشار «گوینا» سرگرم‌تدارك يك‌پست‌نگاهبانی بودند که‌در آنروز مصادف‌باورود مسافرین شدند ودیگر معلوم است که ازبرخورد بااین مسافرین چه شوروهیجانی بین آنان بوجود آمد وهمگی ورود آنان را تبریك میگفتند فرانسویان که‌خودشان مقدمات سفراین مسافرین را فراهم کرده بودند ازدیدار آنها بیش از دیگران ابراز خرسندی میکردند.

دکتر فرگوسن بعدازانجام این مقدمات رسماًاز فرمانده‌این هنگ تقاضا نمود که باامضای يك صورت مجلس درباره ورود آنان موافقت شود .

مسافرین انگلیسی را ابتدا بیك محل موقتی جهت استراحت هدایت نمودند و تمام وسائل را دراختیارشان گذاشتند و درآنجا بودکه‌این‌صورت‌مجلس رسمی بامضا رسید که هنوزهم‌دربایگانی

اداره جغرافیائی لندن موجود است.

متن صورت مجلس ازقرار ذیل بود :

ماامضاکنندگان شهادت میدهیم که درآن‌روز شاهد ورود آقای دکتر فرگوسن و دونفردیگر ازهمسفرشان آقای ریشاردکندی و جوزف وبالن بودیم که هرسه خودرا به‌طنابهای یك بالن آویخته بودند وبعد ازفرود آمدن آنها بالن نیمه پاره شده بساحل رودخانه افتاد و لحظه‌ای بعد جریان شدید آبشار گوینا آنرا بزیر آب فرو برد ومابایمان کامل برحسب وظیفه‌ای که‌داشتیم این‌صورت‌مجلس را امضا میکنیم. آبشارگوینابتاریخ۲۴ماه‌مه ۱۸۶۲

ساموئل فرگوسن ـ ریشاردکندی‌ـ جوزف ویلسون ـ دوفره ستوان‌پیاده نظام دریائی‌ـ رودامل کاپیتان کشتی «دوفایز» درجه‌دار «الپو» مایورراسکاژان‌ـ گیلون‌ولوبل .

چند روز بعدروز هفدهم مه به‌پست فرانسوی واقع درانتهای دیگر رودخانه عزیمت نمودند که در آنجاهم بااستقبال بسیار گرم وصمیمانه افسران قرار گرفته و پس‌از تقدیم گزارش بطرف لندن رهسپار شدند.

مسافرت دکترفرگوسن‌ودوستانش‌یکباردیگر صفحه‌ای‌بروی اکتشافات نواحی‌افریقای ناشناخته‌گشودواین مسافرین و مسافرین دیگری که‌بافریقا سفر کرده بودند توانستند سرچشمه رودنیل رادر مرکز افریقا پیداکنند واداره جغرافیائی انگلستان گزارشات‌رسیده راموردمطالعه قراردادواطمینان‌دادکه شرح این مسافرت‌راباطلاع عموم مردم برساند . **عنایت‌الله شکیباپور**

پایان

شماره‌ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی

۸۲۵ به تاریخ ۵۴/۶/۳۱



۲۸۵ ریال